

اصطفاق دلیرانه را تسبیح نمودند حتی خود صلاح الدین هم گفت
 هر دو صحیح میگویند چنین بنظر میآید که هر دو باید گفته شوند
 آنکه روزی که او را آوردند قدمی پیش نهاده در جلوس زانو زده و گفت
 اعلیحضرتا ولی دایمی من البته عدالت شما را ضعیف نخواهد شد
 که گناهکار و بی گناه با هم گفته شود اگر فی الواقع نمیدانید
 کدام يك مقصودت خواست هر دو را عفو نماید صلاح الدین
 دستش را دراز کرده روزاموتند را از زمین بلند کرد لحظه فکر کرده
 گفت : خیر نفوی در کار نیست هر کس خلاف کرده و لو اینکه
 محبوب تو هم باشد باید گفته گردد چون عجزاً کسی جز خودشان
 و خدا نمیدانند مقصودت کیست لهذا این مطلب را بخدا وامیگذارم

سپس سرش را بر روی دستها گرفته و به برادران با نهایت دقت
 نگاه میکرد مثل اینکه اعماق قلبشان را بخواند در عقب سر صلاح الدین
 همان امامی که در وقتیکه سلطان امر بخروج کادوین و وولف از دمشق
 داد حاضر بود ایستاده و در اینمدت با تبسم تلخی به صحبت سلطان
 و سایرین گوش میداد بناگاه خم شده چیزی بگوش صلاح الدین گفت
 سلطان بتصدیق سری حرکت داد پس ان مجتهد از اطاق بیرونرفته
 و دو صندوقچه چوب صندل پیچیده شده با ربشم به يك اندازه به همراه
 خود آورد که کسی مابین آنها تفاوت نمی گذارد و چندین مرتبه از
 دست راست بدست چپ داده و همچنین بعکس نموده آنکه هر دو
 صندوق را بدست صلاح الدین داد جمع حضار از این مطلب غریب
 در حیرت بودند ناگاه صلاح الدین سکوت را شکسته گفت : در یکی
 از این دو جعبه همان ستاره جواهریست که امیر حسن در میدان هنین
 به کرف بخشیده است و برای ان عبدالله خائن جان خود را تلف

گرفته و در هشتاد و دیگری بهمان وزن سنگریزه است سپس روز روزاموند
 نموده گفت بیا ای خواهر زاده من این جعبه ها را بگیر و هر یکی را
 یکی از هموزاده هایت بده ستاره جواهر حسین معلوم است پس هر
 جعبه که ستاره جواهر در آن پیدا شد صاحب آن جعبه بدون تردید
 یقتل خواهد رسید به تنبیه مقصر خاتمه خواهد داد و آن مختهد مزور
 بگوش سلطان گفت : بهمین واسطه خواهیم فهمید روزاموند کدالترا
 بیشتر دوست میدارد

صلاح الدین هم بهمان اهستگی جوابداد : مقصود خودم من
 همین است .

روزاموند بحکم سلطان صلاح الدین گوش داده سپس گفت
 شمارا بخدا قسم میدهم اینقدر ظالم نباشید و مرا باینکار زشت مجبور
 نکنید خوبست بشخص دیگری برای قتل کادوین و وولف همین فرمائید
 که بانها نشان دهنده من ای بی انصافها اخر من تا آنان از يك خونم
 و از طفولیت با هم بزرگ شده ایم ای سلطان عادل راضی مشو که من
 شمشیر قضا را بر سر هموزاده هایم فرود ارم و باقی حیاتم از خیالات
 موحش پر شود استدعا دارم مرا از اینکار معذور دارید ولی صلاح -
 الدین بطور تغیر باو نظر نموده گفت : شاهزاده خانم بخوبی میدانی
 که من چرا تو را بمشرق آوردم و بایندرجه عالی رساندم و در جنگ
 همراه خود میگردانم برای خوایی برده که بمن وعده داده شد که
 بواسطه تو جان هزار مردم نجات مییابد حال بر من یقین شده است
 که میخواهی فرار کنی و هر روز برای فرارت نقشه جدید طرح
 میشود اگر چه تو و خادمت مسعوده قسم یاد نموده اید که از این
 اقدام بی خبر هستید لیکن پسر هموعای شما خبر دارند و اگر نامر

توهم نباشد برای خاطر تو چنین اقدامات را بعمل میاورند پس در اینصورت باید بجزای خود برسند مخصوصاً خطاکار باید بدست تو معین شده بقتل برسد که دیگران هیچوقت خیال فرار دادن تو را نکنند فرمان مرا فوراً اطاعت کن و الا جان هر دو در خطر خواهد بود روزاهوتند بسندوقچهها خیره خیره نظری کرده ناچار آنها را برداشت جعبه دست راست را نکادوین و جعبه دست چپ را به وولف داده در کمال بهت به پسر عموها نظاره میکرد کادوین گفت : ای دختر عمو وای خانم عزیز ما ابداً تشویش بخود راهمده میدانم که تو به کلی از درون این صندوقها بی اطلاع هستی هیچ کس تو را ملامت نخواهد کرد مقدرات ما بسته بدست تقدیر است پس شروع کرد به باز نمودن صندوقچه خودش ولی وولف میدانست که از شدن همان بگجبه عاقبت هر دو را تعیین میکنند لهذا خود را برای باز نمودن صندوقچه خود زحمت نمیداد و تماشای آن منظره هولناک رامینمود تمام ناظرین منتظر مقدرات آن دو برادر بودند حتی پادشاه نظرش را به کادوین دوخته بود که گویا عاقبت کار عموم بسته بیاز شدن آن صندوق بود فقط مجتهد مزبور چشمش بصورت رنگ بریده روزاهوت بود مسعوده در میان آن جمعیت آرام با قوت قلب ایستاده بدون تغییر حالت نظر میکرد جزایم که اگر کسی بدقت مینگریست می دید که قرمزی رنگ وی بسفیدی مبدل میشد و هر لحظه دستش را زبر لباس سینه میفشارد که ضرمان قابش را آرام کند

در آن هنگام سکوت کاملی همه را غرا گرفته بود جز صدای ناخن
 گره ابریشم را از روی جعبه باز می کرد دیگر صدائی
 نالاخره برحمت زیاد آن گره را باز کرده و جز هشتی

سگریزه چیزی در آن جعبه نبود و وولف با صدای رعد آسانی گفت :
 موجب مملکتی است مشرق زمین که به باز کردن يك گره انسان جان
 خود را نسلیم میکند ازین صدای غیر منتظره حضار متوحشانه بچستی
 نمودند پس وولف خنده بلندی کرده ابریشم دور جعبه خود را با
 انگشتان یرقوت خود پاره نمود و جعبه را کشوده بر زمین مخالی کرد
 ستاره الماس زمره امیر حسن جلو رویش افتاد از این منظره آثار
 فرح در صورت مسعوده آشکار شد ولی روزاموند دیگر نتوانست خود داری
 نکند فریاد زبان گفت و وولف مقصر نیست و او نباید بمیرد و پس
 بیهوش شده در اعوش مسعوده افتاد مجتهد پیر خنده آبان گفت
 اعلیٰ حضرت تا فهمیدید روزاموند خام کدام يك را بیشتر دوست میدارد
 ولی بحقیقه من به انتخاب کرده زیرا که کادوین از هر جهت بهتر است
 و بسیار برتری دارد

صلاح الدین گفت ملتفت شدم و خیلی خوشوقتیم که این مسئله
 را فهمیدیم چون این موضوع برایم اسباب رحمت شده بود و وولف که آثار
 حزن در سیمایش نمایان بود از مذاکرات سلطان وان پستوای مسلم
 تیسر حالش مرایش روح داده و قلبش خشنود گردید چرا که عشق
 روزاموند در آن مجلس کماز کشف شده بود در احوال در نهایت
 خوشحالی خم گشته ساره جوانم را بر داشته بر سینه خود بالای
 تپانش نصب کرده گفت : راست گفتند که این ستاره سعادت است ولی
 من آنرا با مستحقان کسب نموده ام و نظر برادرش که با يك بریده
 پهلویش ایستاده بود نموده و گفت : کادوین مرا عفو کن خودت
 میدانی که در عالم عشق روزاموند مطابق عهدی که کردم ابد اخصائی
 نگردم ولی خیلی خوشوقتیم که تمام عشق و خوشی هایکه بمن مربوط

است امشب بعد از گذشتن من نصیب تو خواهد شد
 کادوین جوایب نداده و مجلس ختم گردید و بعد کادوین داخل
 اطاق خلوت سلطان گردید سلطان در کمال خشونت گفت چه میخواهی
 کاروین گفت : حاجتی دارم و وولف را بیاست هنگام غروب
 بکشد مرحمت فرموده امر آید مرا بجای او بقتل رساند سلطان
 پرسید : چرا . بچه جهت

سر کادوین جواب داد : بدو دلیل اهل حضر تا چنانچه شما میدادید
 روز امروند و وولف را دوست میدارد و کشتن او جایستی عظیم
 بلکه قتل دو نفر است علاوه صدای من بود که خواجه مسرور
 شنید که با عبدالله صحبت میکردم شما را بخدا قسم میدهم که اتفاقا
 خود را از من کشیده و وولف را برمائید و ما آمد تا آنچه مقدرش
 شده صلی نماید

صلاح الدین دستی بر ریش کشیده گفت : بسیار خوب حرفی
 ندارم ولی چون وقت حیلی تنگ است ، با هر کس می خواهی وداع
 آخرین را سما یقین دارم با روزاموند میخواهی صحبت بداری ولی
 افسوس میخواهم نه ایسکار ایسکار بدارد چرا که مشارالیه در خیابان
 حد یهودی افتاده اما اگر بخواهی برادرب و وولف را ملاقات کنی
 حرفی ندارم .

کادوین گفت : خبر اهل حضر را ممکن است حقیقت را از تو
 کشف کرده رضی بشود که من در عوض او جان بدهم اما اگر

و صجالتاً هم او را از خدمت روزاموند بیرون کرده از اردو کاه حکم
پاخراجش داده ام شاید تا بحال رفته باشد اگر برای خدمات او در
شهر شیخ الحبل بود بطور یقین او را معدوم می‌کردم

کادوین اهی کشیده گفت پس کسش اکرت را فرمائید حاضر
نمایند تا مرا بوضع مذهب خودمان برای مرگ آماده کند و می‌خواهم
آخرین وصیت خود را با او بگویم

سلطان گفت بسیار خوب او را حاضر خواهید کرد و اینکه
قرار بتهبیر خود کردی قبول دارم خیلی خوششودم که بی تقصیری
بعوض مقصود آئینه بذر و محالاً چون کارهای مهم دارم از نزد من
خارج شوید در موقع خودش قراولان تو را بمقتلگاه خواهند برد -
کادوین تعظیمی کرد ما قدم های مجکم و ثابت از اطاق خارج شد
صلاح الدین بر شاه های یمن و قده رعناى او گریسته با
خود گفت حیف است چنین جوانی بقتل برسد اما چاره سست دو
ساعت بعد قراولان کادوین را از محبس مانده بی کشیس بیرون آوردند
بدآ تعبیری بر صورتش پیدا شود مانده جوانی که در حجبیه برود شادمان
ود که گرت و با های انرس رورش را قرائت حوه و او را
برای حرات حاضر برده بود و قی هم شاه شاه طرف بقتل
همان جا که خود صلاح الدین در آن سرور داشت رعیت در آن
حیات ستم های چه در رس کرده بود و جلاد و ش کرداش برای
اجام کار حاضر بودند در آنوقت صلاح الدین هم داخل شده بطرز
مخصوصی گفت سرگذشت ای کشیده خود بر قرار هستی که عوض
مرادرت جان دهی

کادوین گفت : هیچ نترسیدی ندارم و گمان می‌کنم چنین اظهاری

هم کرده باشم

سلطان گفت : پس در اینصورت اجازه میدهم که دختر عمویت را بینی پس رویخواجه کرده گفت برو شاهزاده خانم را اگر چه ناخوش است تنها حاضر نما تا نتیجه کار هایش را ببیند

(کادوین) با اهنك التماس گفت اعلیحضرتا روزاموند را از منظره چنین خوفناکی معاف دارید ولی درخواست او بااجابت نرسید خواجه در عقب کار خود رفت کمی نگذشت که صدای بهم خوردن لباس ابریشمی بلند شده کادوین سر را بالا کرده دید زن بلندقامتی نقابدار در گوشه حیاط ایستاده و ماهتاب بر جواهرات او تابیده می درخشید صلاح الدین تزهيك او رفته با صدای اهنسته گفت به من گفته اند که تو از غم آن کسیکه دوست میداری و بنا بود برای فرار دادن تو کشته شود ناخوش شده اکنون من بتو رحم کرده برادرش را بعوض او خواهم گشت و بدست اشاره بطرف کادوین نموده آن زن نقابدار خود را بدیوار تکیه داد که نیفتد

کادوین بفراسه صدا زد (روزاموند) خواهش میکنم که مرا بواسطه گریه و ناله از خیال خود باز نداری من کشته شوم بهتر است تا ورنه که تو او را از هر چه در عالم است بیشتر دوست میداری من خودم را فدای بخوش حالی تو میکنم اسپهوارم سالهای دراز زندگانی کنی بعلاوه من این را بتو بگویم که خیال تو را هم اسوده کنم و هم وجدان خود را از مسئولیت بدرارم و از این است از طیب خاطر تو را نامزد و ورنه میدانم و خود منم برای طر تو عروس مرگرا در اغوش خواهم کشید خواهشدارم از قول من به سلام برسان و بسمرده آن زن با وفای قشنگ بگو اگر

رفته است باو بنویس که من ستایش قلبی خود را باو تقدیم مینمایم
و نیز باو بگو که در دم آخرین فکر او بوده و هستم امیدوارم در
جهان دیگر او را دیدار کنم

روزاموند خدا حافظ جهانت و بکام ودات شاه باده انشاءالله سال
های دراز بخوشی زندگانی خواهی کرد و اطفال و ولف را بزرگ
خواهی نمود و خواهش دارم از پسر عمویت کادوین هم همین را
بیاد داشته باشی که او در خدمت گذاری همه وقت حاضر بود و در
خدمت تو جاز بداد اذن نقابدار دستهای خود را دراز کرده و کادوین
بدون اینکه کسی او را ممانعت کند نزد او رفته بدون آنکه نقاب از
رویش بردارد اول پیشانی بعد لبهای او را بوسه داد اذن هم ناله
کنان بدون يك کلمه حرف از حیاط خارج شد

سلطان از آنچه واقع شد ممانعتی نکرد ولی متعجب بود که اگر
روزاموند و ولف را دوست میدارد چگونه اجازه میداد دیگری لبهای
او را بوسد

کادوین هم چون بقتلگاه برگشت متعجب بود که چرا روزاموند
يك کلمه حرف با او نزد و چگونه بوسه عاشقانه او را در همین موقع
قبول نمود ولی در ذهنش آمد که این بوسه با همان بوسه که در
گرههای بیروت با مسعوده بر اسب شاه سوار بود و او را امتحان
میکرد شبامت تمام داشت چون موقع مرگش نزدیک رسیده بود این
تخیلات بخیالات موحش مرك تبدیل گردید و از آنکه دنیا را بالذاتش
ترك نخواهد کرد رنگش برافروخته شده پس ازان بدون معطلی دو
جلو دژخیم مرك زانو زده و رو بهشیش (اکبرت) کرده گفت :
ای پدر آخرین دعا را برای من بخوان و بجلاد حکم کن که زودتر

مرا خلاص کند گشیش مشغول دعا کرن بود که ناگاه صدای اشنائی
 مگوش کادورین رسید سر بآند کرده دید و ولف در مقابلش ایستاده
 است و خیره خیره بر او نگاه میکند با کمال تغیر گفت : برادر تو
 در اینجا چه میکنی میس که من بصلاح الدین که در اینجا ایستاده بود
 کرده بحر بی گفت : شاید من رو به مکار هر دو ما را بدام انداخته
 است سلطان تبسمی نموده گفت : خیر سر و ولف رو به مکار هیچ
 چنین خیالی را درباره شما ندارد برادر شما بمیل خودش میخواهد
 در عوض تو کشته شود ولی من عجبالتاً هر دوی شما را عفو خواهم
 نمود و هیچکدام را نخواهم کشت تمام این اقدامات که نمودم برای
 این بود که بخواهر زاده ام شاهزاده خام بتهمام که چنانچه در خیال
 هر از باقی باشد شماها کشته خواهید شد ولی در صورت لزوم خود
 او را هم قتل خواهم رسانید ای شوالیهها شما مردمان شجاعی هستید
 که من مایلم همیشه در جنگ شماها را ملاقات نموده و بکشم در وقتی
 که اسر هستید - در خارج این عمارت اسبهای خوب برای شما حاضر
 کرده اند آنها را بعنوان هدیه از من پذیرید و بر آنها سوار شده با
 اعالی احمق بیت المقدس ملحق شوید باز هم انشاء الله در جنگ بیت -
 المقدس بهم خواهیم رسید و از عفو که در باره شما کرده ام هیچ
 تشکر نکنید من باید از شماها تشکر کنم که بصلاح الدین و عموم اعراب
 معنی محبت برادرانه را تعلیم داده اید

ک. وین و و ولف از این جوانه روی صلاح الدین میبوت گردیدند
 چونکه درك خود را حتمی الوقوع میدانستند و هیچ امیدى برای آنها
 نبود لهذا از این گذشته بی اندازه در نظر آنها جاوه گر شده بود
 خود را برای بردن حاضر نمود. بودند و دعاهای گشیش اکبرت

را تصور میکردند که آخرین ادعیه مقصدی است که در دنیا خواهند
 شتید و قنکه برای آنها محقق شد که بان مسافرت مرگ که هر اسانی
 با کمال گراحت میروند نخواهد رفت و شاید چندین سال دیگر زنده
 مانده مگر روی زیبای دختر عموی خود روزآمد را خواهند دید
 بسیار خوشوقت و شانس بودند مگر آن عربی با او دست داده تا مدتی
 هیچکس حرف نزد پس و واف رو به کادرین نموده گفت : برادر
 همت نزرکی کری که میخواستی در عوش من همان مازی کنی من
 از تو راضی نبودم و مرا که اوقت زندگانی من همیشه رهین فداکاری
 تو بود پس رو به صلاح الدین کرده گفت اعلیحضرتا ما از این حیات
 بخشی تو کمال نسکر را داریم و چنانچه خون ما که بی گناه بوده
 ریخته بودی و جان و روح تر ما امام الامر مسئل این عمل میروند
 حال با اجازه می دهید که قبل از سوار شدن با دختر عمود
 خودمان روزآمد و ادعیه کرده اوقت برویم سلطان گفت خیر سرکار و این
 الان با او وداع کرد و این وداع برای هر روزی شما کافی است فردا

سربازهای صلاح الدین تا ساعتی کادوین و وولف را متعاقب
 کردند عاقبت از اسکالان خارج شدند پس اراک برادرها گهتسی را تا
 هم گفتند وقتیکه وولف آمده و عم روزاموند را از کادوین شش
 بر دیک و داتک ارچهشمش - رشود گفت - جای شکر است که ماها
 جان بدر بردیم ولی چگونه - کن است روزاموند را بجات نسیم
 باز مادامیکه مسعوده برد او بود احتمال میرود که در یکموقعی یک
 وسیله اسباب خلاصی او را فراهم کند اما حال هیچ امیدی ندارم برای
 خلاصی او

کادوین گفت - چرا تصور امید ما بحداست اوست که بر همه کاری
 قادر است و اگر عیشیت او قرار کرد در کمال سهوات میتواند روزاهوند
 را خلاص کرده او را بری بشما دهد بعد فکری کرده گفت اگر
 مسعوده زنده و آزاد باشد عنقریب خبر او ما میرسد هیچ عصبه بخود
 راه نداده تا و خود اینکه کادوین و وولف را بصر و حوصله ترعیب
 می کرد یک قسم ترس محزون خودش را محاصره کرده بود که
 هیچ علت ارا نمیدانست مثل اینکه یک حادثه بسیار وحشتناکی برای
 او یا برادرش یا کسایکه پیش او عزیز بوده اند قریب الوقوع باشد
 و اتصال ترس او افزوده میگردد مرفی سردی بریشایی او بسته
 بود تا اینکه بالاخره برونک بود از ترس فریاد زد وولف صورت
 و را در مهابت دیده برسد کادوین تورا چه می شود انا چرا حتی
 در آن داری زار من محمی کرده کادوین گهتسی ای حراحت
 درحالی دارم یک بدحتمی برونک یک بدحتمی ما را تهدید میکند
 زایم گهتسی ما برای چیز تازه نیست در این مملکت
 بی حور و تازمانه انگیز اسدن هر ساعت باید منظر بد

صلاح الدین گفته بود که اگر امالی اسیر تسلیم شوند آنها را عفو خواهد نمود اما امالی احرار جز رواج خیالی نداشته هیئت سعادت صلاح الدین حیر داده بود که امالی و رسم یاد کرده اند که با نفس احرار برای حفظ اماکن مقدسه کوشش نمایند حال که بتکلیف و همت آن امکنه بار میبردند و میدادند که وقت ودا کاری نزدیک است و مایوسانه میبایدند

کاوین هم ما آورد و می به از برای بیت المقدس بلکه حتی ترمسی که را او عالم سده رد خورد را در ظلمت دیدند و در اطلالت خیالی بر روی شمعها دیدند و صدای ری امیشیدند که امسته اسم او را بر آن میآورد و پاک است حور یا گویته بود که در زمین بخت تا بالاخره کم کم حواس او به می خورد شده و مثل این بود که سیمی از پشت بر روی وریه او سس رو و عوام کرده گفت : میترسم روزاوند مرده اند

و عوام این گناه نام اگر چه اندک است مردیت از

ماحق نویم

قبول بیست و یکم

کار مشکوک خواهد شد ابن الرمل گفت : مطمئن باشید که اقوامش تا کمال بصبری او را منتظرند.

کادوین گفت : بروید سلامت بسیار خوب بخام بفرمائید اما بیایید و ان زن خود را مابین کادوین و وولف قرار داد اما قدری اسب خود را عقب تر میزد اعراب به کادوین گفت یقین دارم حالا بیشتر زبان ما را میفهمید تا ان زمانیکه در سرورت بیم رسیدیم و در دامنه تل بایکدیگر سوار بر شعله و دود شدیم خواهش دارم با ان زن هیچ حرف نزنید مخصوصاً از او خواهش نکنید که روی خوه را ناز کند زیرا که رسم قبیله او چنین بیست و چون یگفرسخ بیشتر بشهر بیت المقدس نموده است در ایستاد او را بحال خود گذارده اینمرا حمترا در عوض قیمت اسبهاییکه چندین جاجان شمارا بدر برده و از چکال سنان قرار داد حساب نه اید

کادوین گفت : هر طور میل شماست همین قسم رفتار خواهد شد ابن الرمل از اسبهای بیمثل که نمادای تسکر می کنیم ابن الرمل گفت اگر باز هم از ان اسبها لازم دارید برای شما تهیه خواهم کرد و سر اسب را گر آید که برود کادوین او را صدا زده و گفت از مسعوده چه خبر داری و کیجاست عرب با صدای اهنه سبواب داد در اردوی صدیح الدین است ما هم قرار داده ایم که در خارج از اردو حاکمین خود را با همراهِ خود یا ازرم بجایان هم برای همین کار میروم جدا جدا حاکمین را یگتعهی هم بحام بقائدان کرده و روی اسب را گرفته اند . باید تیر از واهی که آمده بود برگشت

کادوین امی از روی اسودگی کنیزان با سرده است اگر مسعوده وولف را جبهه بلاست . هر چه کسی کرده است . ای سلام باشد

پس کادوین نظری به وولف کرد که به بند در چه حالت است دید
 وولف با کمال دقت بازن نگاه میکند

کادوین او را ملامت و توییح کرده گفت که اسان باید فول
 خودرا نگاه بدارند بو که « او حق حرف زدن نداری چرا اینقدر باو
 نگاه میکنی وولف جواب داد: بوضعکه سوار براسب شده معاوم است
 بلند قامت و رهتا و از زرکان است و اسبش هم خیالی اعلی است گویا
 برادر اسب دور است شاید چون « از رسایم رسیدیم اسبش را بفروشد
 پس اما بسروند و از اینجا که قل سرف داده بودند دیگر اندا باو
 نگاه نکرده و با او حرف نزند لیکن اگر بدت نظر میکردند می
 دیدند که ان زن قباقدار « تمام میل مترجه ان دو برادر بود عاقبت
 دروازه اورشلیم رسیدند از دحام جمعیتی دیدند که منتظر بازگشت
 هیئت سفارت بودند حتی نزدیکان شهر هم به استقبال آمده بودند
 و کلیه مردم و مستقامین با کمال شتاب از عقب ان زنان وردند و در
 نهایت بیصبری منتظر بودند که بفهمند چه جواب آورده اند خیر صالح
 است یا حیک

کادوین و وولف دیگر نظر کرده حیوان استند کجا برود و
 اتوام ان زن که هر راه ان را بداند بیاید چرا که تا وقت امر
 از گذار ان زن دیده ندرند از کجای انسانی بود از زیر طبع
 گروه داخل باغ نامسترسه ان زن اب شورت نهاده
 زن دوسه کاسی شکر از ان زمان بود

ورانب گفت: حال دیگر نه اوراسیم رسیدیم فرارده اند
 باید از سردس سوال کنیم که آیا کجا ایستادند کادوین هم صبری
 سرکش انرا در ان زمان از دوره عربی گفت: نماز و شورت خود را

را انجام دادیم حال بگو که اقوام کجا هستند که تورا نزد آنها ببریم.

بان زن با یکصدای ظریفی گفت در همین باغ حاضرند.

کادوین و وولف به اطراف آن باغ بدقت نگریسته غیر از سنگ و حوالهای خاک که جهة مدافعه آنجا حاضر کرده بودند کسیرا ندیدند به او گفتند ما کسیرا نجی بینیم انخانم در عوض جواب بالا پوشش را از خود دور کرد ولی نقاب هنوز رویشرا پوشیده بود لباسش که پیدا شد کادوین گفت به سن بطر قسم که من قلاب دوزی دم این لباس را میشناسم آیا توئی مسعوده انزن نقاب را از رو برداشت دیدند زنی شبیه بمسعوده است ولی خرد مسعوده نیست موهایشرا مثل او تاب داده و جواهرات و گردن بند و ینجه شیریکه کادوین گشته و به او داده بود برگردش اوزان بود و صورتش بهمان آب و رنگ و حتی سخالی هم که بریکی از گونه‌های مسعوده بود بر صورت برداشت سرش را پائین انداخته و چشم های خود را بزمین دوخته بود دفعه سر را بالا کرده بانها نظر نموده و فریادی زد

وراف گفت: روزاموند این خود روزاموند است به لباس مسعوده

خدایا شکر وبا نهایت عجله و اشتیاق بطرف او دوید.

روزاموند هم تقریباً بی‌هوش شده و در اغوشش افتاد لحظه بان حالت بودند کادوین روی خود را بطرفی دیگر برگردانیده نظر می کرد بعد روزاموند خود را از اغوش وولف رها کرده گفت بلی منم روزاموند دختر عموی شما و در طول اینراه که با شما بودم مرا نشناختید وولف به تغیر گفت: چگونه چشمهای ما از میان پارچه آبریشمی میتوانست تمیز دهد ولی کادوین با صدای عجیبی گفت اه تو روزاموند هستی لباس مسعوده پس از نیکه من با او در حضور

صالح الدین در وقتیکه جلاد منتظر من بود از نزد نقاب دار که ایلیس روزاموند را دربر داشت و جواهرات او را بخورد زود بود کنی بود . روزاموند جواب داد : من هیچ اطلاع ندارم یقین مسعوده بوده است که مبدل لباس من شده بوده است من هیچ خبر از گذشته شدن تو نداشتم سپس روزاموند امی کشیده گفت : من گمان میگردم که وراثت جانش در خطر است کماوین با گرفتگی چهره گفت دختر مسعوده خواهشدارم حکایت خود را مفصلاً برای من نقل نماید . روزاموند جواب داد مختصرش این است که بعد از اتمام قریه برای یکی از شما در نفر که تا زنده ام فراموش نخواهم کرد که بیهوش شدم چون بهوش آمدم زانی را در مقابل خودم ایستاده دیدم که خیلی شبیه بمن بوده و لباس های مراد بر داشت از شباهتهاییکه بمن داشت نزدیک بود دیوانه شوم از آن بمن گفت تروس که من مسعوده هستم مثل سایر چیزها شبیه سازی هم در ضمن دارم بدقت گوش بده که وقت زیاد نداریم بمن حکم شده است که از این اردو بیرون بروم السانه عهوی من ابن الرمال تا دو اسب سریع السیر منتظر من میباشد اما بجای من تو ایشاهزاده خانم بیرون خواهی رفت نگاه کن تو تقریباً به اندازه من است لباس خردم را در وقت بیهوشی تو بر تو پوشیده ام گمانی که تو را می بیند فرقی مانع تو و من نخواهند گذاشت مخصوصاً سرنازی که تو را خارج میکند من تو را دیده رشود داده ام و قول از او گرفته ام اگر چه از سران صالح الدین است ولی چون از قبيله من است از اطمینان دارم من با لباس روزاموند با تو که در لباس مسعوده هستی تا دم درب میام برو در حضور خواجه سرایان و فرزانان با گریه با من وداع کن .

گردد که مسعوده شاهزاده خانم بعلبک و شاهزاده خانم بعلبک مسعوده است من با وحشت زیاد پرسیدم انوقت یکجا بروم

مسعوده گفت : عموی من ابن الرمال تورا میرساند به همت سفارتیکه به اورشلیم میروند اگر بانها ملحق نشدند خودش بودا بندهر اورشلیم خواهد برد چنانچه موفق هم به اینکار نشد ترا در میان فیاه اش پنهان میکند کافلهایم بمن داد که باو بندهم سؤال کردم توجیه خواهد کرد مسعوده گفت تکلیف من همین است و تا بیریکه کرده ام بانجام خواهد رسید مهم اش اینه است فرار خواهم کرد حالا دیگر وقت ندارم زادتر صحبت کنم در سه روز دیگر هم ملحق میشویم و نیز گمان میکنم که در اورشلیم سرکادری را خواهی دید و مشارالیه تو را بانگلستان مراجعت خواهد داد من گفتم پس و وولف کیجاست اگر محکوم به اعدام است او را ترك نخواهم کرد

مسعوده بپرحساسته گفت : ادم زنده رفیق مرده لازم ندارد من او را دیدم و او هم بمن هم گفته و حکم کرده است اگر او را دوست میاری فوراً اطاعت کن

وولف گفت : من هرگز او را ندیده بودم حکمی هم نکرده است از این تدبیر خبری نداشتیم برادران با تعجب و تحسین کارهای مسعوده میگریستند

کادری گفت : خواهش میکنم حکایت را به آخر برسانید که خرابی مانده است .

روزانوسد نفس ناره کرده و حکایتش اتر امتداد داده گفت به علاوه مسعوده بمن گفت و وولف گفته نخواهد شد اگر می خواهی تو را باز ملاقات کسی حرفش را اطاعت کن و چنانچه اطاعت کنی

دیگر امید نداشته باش که او را زنده دیدار کنی و من حکم کرده
که فوراً بروم و با خود میگفت که اگر این نقشه کشف شود من و
او هر دو کشته میشویم

و واتف پرسید : او چه میدانست مرا میکشد

کادوین با همان صدای گرفته محزون گفت این قسم اظهار می
داشت که روزاموند زود تر فرار کند
کادوین پرسید : بعد چه شد ؟

روزاموند گفت : من هم فوری اطاعت کردم هم در همدیگر
را برسیده گریه گران وداع کردیم و اولان هم باو تعظیم نموده و او
مرا با صدای آهسته خدا حافظی گفت بعد يك نفر فرار اول پیش آمده
بمن گفت ای دختر سنان از عقب من بیا و من هم اطاعت کردم
گسی مانفت حرکات من نمیند درایموقع قرص خورشید بطوری گرفته
شد که تمام مردم در وحشت افتادند و گمان میکردند که برای مصالح
الدین یا شهر اسکالان علامت شومی خواهد بود

« و واتف میگوید مقصود کسوف است که در جزایره شهر سیتنا بر
که هزار و صد هشتاد و هفت « از دی رافع شروع شد و حدت فوق العاده
اهالی اورشلیم گردیدند و در آن روز کسوف در اسکالان هم صاف آمدن
شد « و در آن تاریکی آن تاریکی در آن تاریکی در آن تاریکی سواران و
سب دیگر در میان درختان ایستاده است آن سواران شرب حریفی
ره من هم کاعده مسعوده را با خود داده امرا خواست پس از آن من سوار
يك است و سرباز سوار دیگری شده بدقتی عرب تاحتیم و تمام آن
شب را میراندیم يك وقتی در تاریکی سرباز از ما جدا شد نباید بزم
یکجا ردت عاقبت به آن تالی که در آن رسید و در آنجا نواتف کردیم

و اسب ها را قدری خوراک دادیم تا وقتی که آن هیئت سفارت را دیدیم که از تپه سرازیر شده و دو نفر شوالیه بلند قامت در میان آنها مشاهده میشد ابن الرمل بمن گفت بین آن دو برادر که میجوئی در میان آن سوارانند پس بمن گفت اول شکر خدا و بعد مسعوده را بجا آور که با تو دروغ نگفته و همیشه بصدافت رفتار کرده است انگاه من از خوئی و شوق بنای گریه را گذاشتم شکر خدا و مسعوده را بجا آوردم لیکن عرب گفت که من برای حفظ جان فقط باید نقاب از چهره بر نگیرم حتی خودم را هم بشما معرفی نکنم تا بشهر بیت المقدس برسیم که مبادا آن هیئت سفارت از همراهی من ابا و امتناع ورزند و یا اینکه برای تملق شاهزاده خانم بعلیک را بصالح الدین رد کند من هم قول دادم که همان قسم رفتار نمایم - پرسیدم مسعوده کجاست و چه می کند .

آن عرب گفت با کمال سلامت است و می رود او را نجات بدهد توشیبات فرار مسعوده هم در کمال سهولت فراهم است و ملت اینکه خودش مرا به اورشلیم نیاورد همین بود که تعجیل داشت مسعوده را زود تر نجات دهد ولی خود ابن الرمل هم متحیر بود که در غیاب آن چه بسر مسعوده خواهد آمد اگر چه زرنگی او مطمئن است و باقی حکایت را شما خودتان میدانید و از مرحمت خداوند و مقدسین عالم ما سه نفر سالمأ بهمرسیدیم

کادوین گفت: حالا معلوم نیست که مسعوده بیچاره در کجاست را او که بچنین کار زرنگی اقدام نموده چه بر سرش باید آیا میدانید که این زن چقدر زحمت کشیده است و وقتی که مرا بجای وونف نابود به قتل رساند و حالا لازم نیست بگویم چه طور و چه گونه این کار را

میخواستند بکند خواهید فهمید مختصراً وقتی که شاهزاده خانم بعلبک را آوردند که با من آخرین وداع را بکند معلوم میشود مسعوده بجای او بلیاس مبدل آمده بود چنان تقلید روزاموند را کرد که صلاح‌الدین و حتی خود من هر دو فریب او را خوردیم بلی همان اولین و آخرین دفعه که من او را در اغوش کشیده بوسیدم فریب خوردم و در همانوقت تعجب کردم اگر چه از انوقت تا بحال مرا ترس عظیمی گرفته و میترسیدم تو را که روزاموند هستی کشته باشند اینک و وولف تو روزاموند با سردار ببر در خانه یگنفر زنی قرار ده یا آنکه او میخواستی بهتر باشد او را به کلیسا برده نزد زبان تارک دنیا جای ده که کسی جرئت و جسارت بیرون بردنش را نکند آن خادمه کلیسا هم او را بخوبی خواهد شنید و با اسبش راهم تغییر ده برو نزد زبیکه ما را میشناسد و در وقتی که اینجا بودیم از انگلستان جویا میشد

(وولف) گفت : بلی میدانم مقصود کیست و بی توجه خواهی برگرد

(کادوین) گفت : من میروم اسکالان لکه مسعوده را

بدا کنم

(وولف) گفت : از قرار است که عمویش گفته است او

خودش را حجات میدهند و عمویش هم برای همین مراجعت کرده

است کادوین جواب داد : از حجات او اطلاع ندارم ولی میدانم که برای

مخاطر روزاموند یا خاطر ما خود را بخطر عظیمی انداخته است آیا

هیچ فکر میکنید که وقتی که صلاح‌الدین که ایقدر به روزاموند امید

داشت مخبر شود که فرار نموده و مسعوده باعث فرار او شده است

با آن بیچاره چگونه معامله خواهد کرد

روزاموند گفت : منم همین ترس را داشتم و بی چون هوش

تمام کارها را کرده لباس خودش را دربر من کرده بود و مرا مطمئن کرد که خطری برای او نخواهد بود و نیز گفت: تمام این نقشه را وولف ریخته است و خود وولف هم نجات یافته به بیت المقدس خواهد رفت

(کادوین) گفت: مسعوده محض بیشرقتن تک بیرش اینگونه دروغ هارا لازم دانسته بگوید و گمان میکنم همانوقتی را هم که گفت یقین دارد ما هر دو نجات یافته ایم دروغ میگفته اگر چه حالا حقیقت پیدا کرده است و علت وروغش این بوده که او کشته شود و تو خلاص شده در اورشلیم بمن برسی پس او که اسرار قلب و عشق مسعوده را به کادوین میدانست تعجب کرد که در موقعیکه وولف در شرف کشته شدن بود چگونه مسعوده راضی میشد که بمیرد و روزاموند به کادوین برسد البته این فداکاری برای خاطر روزاموند نبود اگر چه روزاموند را هم خیلی دوست میداشت ولی این گذشت و فداکاری برای عشق به کادوین بوده است روزاموند هم تعجب میکرد و هم تحسین مینمود که بچه قانون عجیبی مسعوده عشق خود را ارائه میداد ولی بالاخره کاملاً و بخوبی ملتفت گردید که تمام فداکاری مسعوده برای این بود که چون یقین داشت که وولف کشته میشود خواست کاری بکند که افلا روزاموند به کادوین برسد و جان خود را قربان خوشحالی معشوق خود کادوین نماید چقدر عجیب و بزرگ است انسانیکه این همه عطر طبع و همت عالی نشان میدهد هر کس و هر چه باشد قابل ستایش است یقیناً اگر زنده مانده باشد بزرگتر از او کسی در جهان نیست اگر بهیچ وجه برسد از ورود چنین روح پاکیه افتخار میکند روزاموند به کادوین و کادوین به روزاموند نظر کرده و دردم مقصود

مسعوده را فهمیدند.

انگاه روزاموند گفت : منم با کادوین بر میگردد
 و وولف گفت : این نمیشود صلاح الدین قسم خورد و روزاموند
 جهة فرار خواهد گشت

(کادوین) هم گفت : خیر صلاح نیست فدا کاری و دادن جان
 برای دوستی در صورتیکه بی ثمر باشد فایده ندارد بهلاوه تکلیف
 ماست که تو را از چنین حرکتی مانع شویم
 روزاموند دو باره بکادوین نظر کرده با لکنت زبان گفت :
 آه کادوین اگر آن واقعه رخ داده و کار تمام شده باشد رفتن شما چه
 فایده دارد

کادوین گفت : روزاموند من هنوز نمیدانم چه شده و حتماً
 میروم اگر هم بدانم کشته میشوم نخواهم رفت و برای خاطر مسعوده
 اگر لازم شود تاجهنگم هم خواهم شتافت تا مسعوده را پیدا کرده و در
 حضورش زانو زنم

روزاموند گفت : و عشق خود را اظهار نداری

کادوین مثل اینکه باخورد حرف میزند گفت : امیدوارم اینطور
 باشد و برقی چشم کادوین و اشتیاق او را که دیدند دیگر مانع او
 نشدند پس ازان کادوین گفت : ای خاتم و دختر عموی من روزاموند
 بمن خدمت و کار خود را بانجام رسانده ام حال من تو را بدست
 خدای در آسمان و وولف در زمین بسیارم اگر درنگر همدیگر را
 ندیدیم وصیت من این است که همینجا در اورشلیم با وولف هررسی
 کرده بعد اگر مقدور است متفقاً به (اکیر) رفته در سمارت استیبل
 زندگی کنید ای برادر خیلی عزیزم و وولف خدا حافظ ما از طفولیت

همه جا با هم بوده ایم و همرا دوست داشته و عشق ورزیده ایم در مشرق
 زمین کارهای بزرگ کرده ایم چند روز قبل صلاح الدین میخواست
 ما بین ما تفرقه اندازد خدا نخواست و حالا همان خداوند خواسته
 است که برای دفعه اول از هم جدا شویم شکر کن و همیشه بکنفر شوالیه
 مسیحی با صداقت باش و بدان عاقبت هر کس که جاست و چیست
 وولف گفت : ای برادر عزیزم چنین مگو که این حرف ها
 دل مرا میشکند بعلاوه باین آسانی من از شما جدا نخواهم شد چون
 روزاموند در میان راهبه ها ایمن خواهد بود بمن فرصت ده او را
 بدر برده بر میگردم چون ما هر دو همین منت مسعوده هستیم و
 صحیح نیست تو تنها قرضش را ادا کنی
 کادوین جواب داد : به تو در فکر روزاموند باش چون ما
 قسم خورده ایم که او را حفظ کنیم و خوب فکر کن که چه بر سر
 این شهر خواهد آمد پس در چنین موقعی آیا صحیح است از وجودا شوی
 وولف سرش را یائین انداخته دیگر چیزی نگفت
 کادوین هم اسبش را سوار شده بدون اینکه بعقب سر نگاه کند
 از کوچه باریک رد شده و از در دروازه بیرون رفت و در بیابا
 خارج شهر بزودی از نظر آنها ناپدید شد
 روزاموند و وولف از عقب او متفکرانه نظر میکردند گر
 کلویشان را گرفته بود عاقبت وولف با صدای گرفته غضبناکی گفت
 من گمان نمیگرددم باین آسانی از برادرم جدا شوم بخدا قسم که
 هزار مرتبه مردن تا او را در جنگ خوش تر از این حال میدام
 روزاموند گفت : ای کاش من مرده بودم و این همه ترس
 برای شما نداشتیم ، وولف کاش مرده بودم

وولف با کسالت جوابداد : شاید باین زودی بارزوی خویش

برسی ولی من جز در پهلوی تو جای دیگر نخواهم مرده
روزاموند گفت : میترسم کادوین عزیزم دراین مسافرت گفته
شود و تو تنها جهت حمایت من باقی مانی عجبالتاً شکر خدا را باید
بجا آورد و این حرفها فایده ندارد و باید شکر کرد که اقل مدتی ازاد
خواهیم بود

وولف گفت : حال از عقب من بیا تا تو را بدیر برده اگر
ممکن شود برای تو جائی پیدا کنم سپس از کوچهای تنک مملو از
جمعیت متوحش که شنیده بودند صلاح الدین شرایط آنها را قبول
نکرده عبور نمودند و اهالی شهر اورشلیم هم شرایط صلاح الدین را
رد کرده بودند باوجودیکه مشارالیه گفته بود شهر آنها اذوقه میرساند
و تا عیدین (تیکات) آینده بآنها فرصت میدهد تا حصارهای خویشرا
محکم کنند در صورتیکه قسم بخورند که اگر تا آنوقت امدادی جهت
آنها نرسید شهر را تسلیم نمایند هیئت سفارت نیز جواب داده بودند
که تا یکفر آنها در شهر بیت المقدس زنده است سیکندرانکه او در شهری
که خدایشان مصلوب شده داخل شود در اینصورت جنگی حتمی ابروفوق
رد اما محاربین و عده آنها هیچ مهاله بود چه که یادشده و رؤساء
عمدتاً چه گفته و چه محبوس بودند - سرساز درین وقت عدوت از
استخرای پای سرمازانی بود که در مدین (عتین) فتاده بود و فقط زبان و
اطفال و بیو مردان را مجروحین اتقی کرده بود که شاید بخواهد آنها
به هشتاد نفر میرسد چه فری آنها بیشتر بمشراستک زیر مسجد
بروند و این چند فرهم میبایستی در حصار شهر دعخ کند و نگذارند
اعراب داخل شوند اگر چه عجب بود که سیکندریان در عمر

بیت المقدس با سمان میرفت ولی چون در مقابل اقتدار صلاح الدین شهر مقدس را مسخر و جان عموم را در معرض خطر دیدند لهذا تعصب میگذاشت که جزك نکرده تسامح شوند

روزاموند و وواف هیچ ملتفت اینجماعت عمناك نمشدند و بتندی از آنها گذشته عاقبت بدیری که واقع بود در (دیادولاروسا) در کیمید چون سابقاً همان اوقایی که صلاح الدین آنها را از دمشق خارج کرده و گمریه اورشلیم آمده بودند و بدان دیر هم رفته بودند این کلیسا در سایه هتین طاقی بود که پیلاطوس رومانی تمام طوایف اظهار کرده بود (میبینید اینمرد را) واقع بود در اینجا در آن ناها گفت : نه راهبهها در این کلیسا مشغول نماز میباشند

و وواف گفت : مطلب مهمی است که میخواهد با رئیس دیر ~~بگوید~~ و تاخیر در آن صحیح نیست پس آنها را با طاق بزرگی بردند و پس از چند دقیقه در باز شده رئیس کلیسا نالباس ناند سفیدش داخل شد رئیس مزبور زنی بود ز اهل اکلیس و سن او نزدیک به چهل سال میرسید از روی تعجب ایشان نظر کرد

و وواف فوراً تعظیمی نموده گفت : خام من خود را معرفی میکنم ام من و وواف دارکی است کویا سابقاً هم مرا دیده و شناسید رئیس دیر جوابداد : بلی ما همین جا پیش از جنك (هتین) هم رسیدیم و بز حکایت شما را در خصوص کارهاییکه کرده اید در این سداکت شنیده ام

و وواف گفت : این خام دختر سرانرو دارکی عموی مرحوم من است و در شامات موسوم است ساهزاده خام بملک و خواهرزاده صلاح الدین است رئیس دو قدم عقب رفته رسید : از لباسش معلوم است

ازان دین ملعون است

روزاموند جواب داد . خیر مادر من اگر چه کماهکارم ولی عیسوی هستم و آمده‌ام تا در این مکان مقدس یناه گیرم که چون مردم بدانند من کیستم و سلطان بانها فسار آورد مبادا مرا گرفته تسلیم او نمایند رئیس گفت خوشبختی حکایت خود را نقل کن

روزاموند هم تمام آنچه بر سرش گذشته بود از برای او حکایت نمود رئیس کلیسا متعجبانه گوش میداد پس از ختم آن گفت : دحتر من افسوس چگونه ما میتوانیم تو را از دست صلاح‌الدین نجات دهیم و حال آنکه جان خود ما درخطر است بلکه خداوند خودش کاری کند ما هم آنچه توانیم در محافظت و عبادت شما کوتاهی نخواهیم کرد اقلای اندک زحمی میتوانی ایضا راحت کسی ما ترا در محراب کلیسای خود جا نخواهیم داد که هیچ مسیحی حرثت نکند تو را از اینجا خارج نماید اگر کسی خیال بدی درباره شما بکند و وحش و عذاب خواهند بود علاوه صلاح در اینست که نام تو را در کتاب چون تکفر مندی است کم و لباس تارک دیانی بر شما پوشیده از حرف تارک دنیا حیات اضطراب در صورت وزع پیدا شد رئیس در که وحشت او را دید تسمی کرده گفت : شریه تریک ما هیچ کس را محصور نمیکنیم که لباس تارک دنیا پوشد مگر اینکه در اول اراده خودش باشد و گسایکه مندی هستند میتوانند حرثت را تارک دنیا بدهند

روزاموند ناگشودگی چهره گفت : بدتها لباس حریر زریه دربر داشته‌ام حالا لباسهای سفید ساده بدهم را از هر لباس بیشتر طالبم پس از مذاکرات روزاموند را داخل کلیسا کرده در حضور رئیس و راهبها او را داخل محرابی نمودند که معروف بود وقتی حسیه

مسئله سوالات پیلاتس را اینجا جواب داده بود روزاموندرا در اینجا منزل داده و نقاب سفید که معمول مستخدمین کلیسا است بر سر او انداختند و وولف پس از انجام کارها از اینجا بیرون رفت و فوراً رابرت کار خود را (بالن دوایلین) که بفرماندهی شهر انتخاب شده بود و او هم بسیار خوشوقت بود که در همان موقع که شوالیه کمیاب بود چنین شوالیه قوی را در اردوی خود بیابد.

و اما کادوین از این سواری شب و روز خسته شده بود و مقصد اتیله او معلوم بود که در طلب زنی میرفت که مدت مدیدی بواسطه عشق کادوین از برای کلیه آنها جان خود را در خطر انداخته بود در صورتی هم که او را پیدا میکرد چه میشد آیا میل داشت او را بزنی اختیار کند اگر چه او بهیچ زنی میل مفرط نداشت مع هذا بارة مسعوده عشق خواهد ورزید و او را به همراهی خود می آورد بعد کادوین با خود فکر میکرد اگر آن زن را پیدا نکنند چه خواهد کرد در انصورت لازم بود خود را بصلاح الدین تسلیم کرده و باو بگوید که از فرار روزاموند ابتدا اطلاعی نداشته اند چنانچه مسعوده هم هنوز در دست صلاح الدین زنده باشد او اول کسی است که نزد صلاح الدین رفته استدهای عفو کند اگر چه امکان گذشت از طرف صلاح الدین نبود باز با خود میگفت هر چه مقدر است همان خواهد شد طرف عصری بود و اسب تند رو کادوین را بطرف اردوی صلاح الدین میرد وقتیکه داخل اردوگاه اطراف شهر اسکالان رادمی پیمود چونکه اغلب قشون اطراف در موقعیکه کادوین و وولف در میان آنها محبوس بودند آنها را بخوبی میشناختند کسی او را از عبور ممانعت نمیکرد کسانیکه کادوین را میشناختند تصور میکردند یکی از شوالیه های

عیسوی است که تسلیم صلاح الدین شده است. بالاخره بیخانه بزرگی که صلاح الدین منزل داشت رسید و از قراولان خواستش کرد که به سلطان عرض کنند که کادوین است و استدعای شرفایی دارد فوراً قراول رفت و مراجعت نموده او را همراه برد کادوین صلاح الدین را در مجلس شوری با وزراء نشسته دید تعظیم کرد

انگاه صلاح الدین موقرانه گفت سر کادوین با وجود کارهایی که مرتکب شده اید باز هم جرئت کرده بدیدن من میائید من همت نموده از سر خون شماها گذشته و شما در عوض خواهر زاده مرادزدیدید کادوین گفت: اعلیحضرتا ما از شماها کسیرا ندزدیدیم هیچ از این نمشه و تدبیر اطلاق نداشتیم مع هذا چون یقین داشتیم اعلیحضرت سلطان در حق ما ظنین هستید این بود که شاهزاده خانم و برادرش را در بیت المقدس گذارده و خودم آمدم که حقیقت امر را عرضه دارم و خود را تسلیم نمایم تا هر مجازاتی که برای مسعوده تعیین شده بفرمائید در حق بنده بجا آورند

سلطان پرسید شما چرا در عوض او باید مجازات شوید کادوین بطور اندوه در حالتی که سر را پائین انداخته بود گفت: اعلیحضرتا بواسطه اینکه هر اقدامی مسعوده نموده از راه دوستی بوده که نسبت بمن داشته و حال آنکه خودم اطلاعی از آن نداشتم ام حال بفرمائید ازا او هنوز در اینجاست یا فرار کرده است صلاح الدین بطور اختصار گفت: هنوز در ظل من میباشد اینا میل دارید او را ملاقات کنید

کادوین از استماع این سخن نفسی براحت گشیده گفت ای خداوند مسعوده هنوز زنده است و ترس چند شب قبل بواسطه کابوس

و خیالات موهوم بوده است بلی اعلیحضرتا میل دارم اقلایک مرتبه دیگر او را ملاقات نمایم چند کلمه حرفی لازم است با او بزعم صلاح الدین تبسمی کرده گفت قطعاً مسعوده میل دارد که بفهمد بالاخره نتیجه تدبیرش بکجا رسیده است تدبیر مسعوده قابل تمجید بود ولی هاقبتش برای خود او صرفه نداشت انگاه سلطان یکی از اجزای شوری را طلبیده یعنی همان امام پیره مرد را که تدبیر فرعه زون را کرده بود چند کلمه به نجوی با او حرف زده بعد گفت کادوین را ببر مسعوده را ملاقات کند و فردا صبح او را محاکمه خواهیم کرد سپس خود ان مجتهد چراغ نقره را که بدیوار آویخته بود بر داشته و اشاره به کادوین کرد او هم تعظیمی بسطان کرده از عقب سرش روان شد در وقتیکه با کمال کسالت از وسط ازدحام درباریان خارج میشد ملتفت گردید که بعضی از امراء بطور ترحم و برخی بطور مسخره بر وی می نگریستند حرکات درباریان چنان اثر قوی نکادوین بخشید که بی اختیار ایستاده و از سلطان پرسید: خداوند کارا حقیقت مطلب را من بفرمائید آیا مستقیماً به طرف مرک میروم .

صلاح الدین سکوت را شکسته و گفت: همه ماها بالاخره بطرف مرک میرویم ولی خدا مقدر فرموده که تو امشب کشته شوی خلاصه امام و کادوین همه جا از همراهی و دلایمی طولانی عبور نموده تا رسیدند بدر متفانی مجتهدان را اکثراً کادوین گفت: معلوم می شود مسعوده محبوس است

مجتهد گفت: می آید چگونه است داخل شویم زیرا گفته و چراغرا بدست کادوین داد گفت من در این روز دیوانه تا نفسا حرفهایشان را

تمام کنید کادوین دم در ایستاده و مرده مانده بود چه بکند بعد گفت شاید خواب باشد خدایا آقای من از خواب بیدارش کنید اسکاه آن مجتهد ملعون خنده تمسخر آمیزی کرده گفت: شما اظهار کردید که او بر شما عاشق است در اینصورت اگر بیدار هم شود مطلبی نیست و از اینها گذشته زنبکه در مسیف زندگانی کرده اینحرکات باو بر نمی خورد خصوصاً در موقعیکه شما اینقدر راه سوار شده آمده اید او را ملاقات کنید خیر داخلشوید اینفرمایشات یعنی چه

کادوین چراغرا گرفته رفت توی اطاق و امام هم در را از عقب بست کادوین اینمحلرا بخوبی میشناخت یا سقف گنبد مانند و دیوار های سنگی ناهنجار آنجا نیز آشنا بود چرا که در همین محل او را برای کشتن آورده بودند مخصوصاً در همانجا و از همیندر روزامونده مصنوعی برای وداع او آمده بود و حال هم کادوین عوض او در سیاه چال ظلمانی آمده بود که ازو احوالپرسی کند خلاصه اطاق مخالی بود کادوین منتظر ایستاده و بدر نگاه میکرد که کسی از در وارد شود در حرکتی نکرد صدای یاتی هم شنیده نشد و هیچ صدائی این سکوت صدیقرا رهم نزد باز کادوین برآشته خیر، خیره بدقت باطراف خود نگاه کرده باکاه در کنار آن، خمه، میکی، مشاهده کرد همان جائیکه خود کادوین در جلو جلال زار در آمد بود همگی شیه انسان دید گمان کرد که مسعوده آنجا محبوس و بخوارفته است کادوین مسعوده را صدا زد صدایش درانفضا اسم مسعوده را منعکس کرد لابد بایست او را بیدار کنند چاره دیگر نداشت چه این شخص مسعوده بود که باس سلطنتی روزامونده را در برداشت و منجافی حواهر او در سینه اش برق میزد، خود گفت مسعوده، خود بدستگینی

رفته است مثل اینکه می خواهد هرگز بیدار نشود کادوین پهلوی او زانو زده و دست برد که گیسوان بلندی که صورتش را پوشیده بود بلند کند بمحض آنکه دستش بانموها رسید سر مسعوده بیگطرف غلطیست کادوین که قلبش از ترس مملو شد و چراغ را پائین آورده و بدقت نگاه کرد دید که آن لباسهای ... تی قرمز و لبهای مسعوده کیبود شده است با خود میگفت که روح مسعوده بود که در انشب که ترس ویرا فرا گرفته بود از پهلوی او ... گذشت بهر صورت سر فشنگ مسعوده را تیغ زشت جلاد از تن جدا کرده بود و این مزاحی که صلاح الدین و اتیاهش با کادوین کرده بودند برای او بسیار نامطوبع بود از غضب پر یا خامسته روی جسده ایستاد و کلمات نامفهوم از زبانش جاری میشد و اهسته با خود می گفت آه مسعوده ای محبوب بی ممتای من چگونه جان شیرین خود را برای عشق من فنا کردی و من قدر تو را ندانستم ایزنیکه قالب شاهوار داشتی قسم به محبت تو که جز تو کسی را دوست نخرام داشت و بهیچ زنی عشق ورزی نکم و هر کجا هستی منتظر من باش که در اندنیا تورا ببینم خواهم کرد و چون این کلمات را ادا کرد صورت مسعوده بنظرش مجسم شد که با چهره خندان حرف میزند سکای غم از کادوین دور شد و در عرض خوشحالی بسیاری که سبب آن معلوم نبود جای او را گرفت

کادوین در همین خیالات او ناگهان ناگهان مجتهد پیر به نویس ایستاده و خنده بسیار تسخیر آمیزی کرده گفت : نگفتم مسعوده را در خراب خواهید دید حال هم آقای شوالیه مطایبی نیست او را صدا زید شاید بیدار شود شنیده ام عشق کارهای غریب میکند شاید سر بریده را هم بتواند به بدن متصل کند

کادوین ایگلماترا که شنید چنان غضب بر او مستولی گردید که نزدیک بود خون در بدنش خشک شود بدون هیچ خیال و ملاحظه خطر جانی همان چراغ نقره را که در دست داشت بقوت بر سر امام زد که مانند کاور مذبح بر زمین درخشان بود بعد از این واقعه سکوت ظلمت آن فضای وحشت ناک را فرا گرفت

کادوین تا لحظه ایستاد و خونس با سرعت تمام از سخنان مجتهد در جریان بود سپس حالتش بر او تارض گشته از حال خود بیخبر و بر روی جسد مسعوره افتاد

فصل بیست و دوم

در بیت المقدس

کادوین همینقدر بخاطر داشت که ناخوش شده است و در هنگام ناخوشیش فقط مسعوره در نظرش میآمد که با لبش حقیقت خطا قرمز می کردن دارد که کادوین تا آنوقت آن خط را ندیده بود با چشمهای برافشانی و محبت از آن برامتری میگذشت و مانند بود که با وجودی که ناخوش است معنای آن را از جانی جانی میبرد و می فهمید که سخت رواس را چنین اثر غامز و عجزی گرفته بود در این وقت به بردن تا اینکه شب در رسید صبحی چون - همه زبور شنید که سربازان شروع به رشک کردند پس چون شب شد همه چون زوری ظالمانی در دریائی ایبی داشت حرکت آمد و شوره های درخشان به لایق در آمدند و فریاد آتش آکبر و لاله لاله بر آسمان می رفت

بیاری بطلبند ولی در همانحال مثل این بود که صدای مسعوده را شنیده باو میگریید ای شوالیه تعصب مذهبی را کنار گذار هر کس خدای را از روی نیت پاک بیاری بطلبد بخدا نزدیک میشود در تمام مذاهب خدا یکیست که بواسطه قانون و آداب اشخاص متنوعه شناخته میشود کادوین به میدان رسیده صدای دلکش برندگان و ریزش اشعار های طبیعی بصدای جان خراش جنگ مبدل گردید صدای فرمان صاحب محبان از هر طرف بانگ بود دسته دسته سربازها بمیدان جنگ می رفتند بعضی در همان میدان ماندند و معدودی زخم وار مراجعت میکردند و بر کشتگان خویش امر و ناله میکردند آخر الامر به جانی رسید که کادوین روبه بهبودی گذاشته چشم را باز کرد که بصورت مسعوده نگاه کند لیکن پیره روی را بجای او نشسته دید فوراً شناخت که همان اکیرت کشیش است جامی شربت که با برف خنک داده بود به کادوین داد تا بنوشد :

شوالیه پرسید: پدر من کجا هستم ؟

کشیش جوابداد : بیرون حصار اورشلیم در اردوی صلاح

الدین و محبوس هستی

کادوین سؤال کرد: مسعوده که در این ایام با من بود کجاست

کشیش بمالایمت گفت: گمانم چون زنی دلیر بود بهشت رفته

باشد و در تمام این مسافرت من خودم بهلوی تو نشسته بودم

کادوین بتغیر گفت بخدا قسم یقین دارم مسعوده بوده است

استغف جرابساد یقین روحش بوده است زیرا که من خودم

و را کفن و دفن نمودم و بر قبرش دعا خواندم آن روحش بوده

که از بهشت بیدار نو آمده وای چون دو مرتبه از اهل این دنیا

شدی و ناخوشیت مرتفع گشت روحش بی‌هشت عودت کرد
 انگاه کادوین خورده خورده آنچه واقع شده بود بخاطر او
 انه گمان بخواب رفت بعد ها قدری بهتر شد و کم کم بهبودی باو
 روی نمود کشیش اکبرت حکایت را باو نقل کرد که چون امیران
 او را بر جسد مسعوده بهوش یافتند از سلطان خواست نمودند به
 قصاص اینکه با چراغ چشم‌های مجتهد را کور کرده است او را بقتل
 رسانند ولی سلطان که حقیقت امر را فهمیده بود قبول نکرد و گفت
 تقصیر مجتهد بوده است که در حین حزن و اندوه او را بسخره
 کرده است و سرکدوین حق داشته است و از این مطلب هم گذشته
 این شوایه از شجاعان مردم است و از این است که تقصیر نکرده
 برای مجازات به اردو بر گشته اگر چه مسیحی است ولی او را چون
 دوست خود می‌شمارد مجتهد از هر دو چشم نابینا شده است و کسی
 هم قدرت انتقام از کادوین نداشت علیهذا چون سخت ناخوش شده
 بود کشیش اکبرت را به پرستاری او گماشتند که اگر ممکن است
 او را از مردن خلاص کند و چون اردو بطرف اورشلیم می‌رفت
 سلطان فرمود که او را در تخت روانی جای دهند و در اردوگاه
 هم خیمه‌های جدا جهت او برپا نمایند و وقتی که محاصره اورشلیم شروع
 و خوربزی زیادی از هر دو طرف بعمل آمد و کادوین پرسید:
 آیا اورشلیم تسلیم خواهد شد اکبرت جواب داد مگر اینکه مقدسین
 ناری بکنند و الا امیدی نیست باز هم سؤال کرد آیا صلاح ندین
 به اهالی آنها رحم نخواهد کرد کشیش گفت: سرمن در صورتیکه این
 شرایط او را قبول نکردند صلاح ندین قسم خورده است مثل کادفری
 که در چند سال قبل شهر هلی اجازت فتح کرد و مسلمانان را قتل

عام کرد و ابداً بزن و بیجه رحم نکرد او هم میگوید به عیسویان همین معامله را خواهد نمود حقیقتاً این اهالی احمق حق دارند تمام کشته شوند سپس کشتیش دستهای خود را بهم مالیده و از خیمه خارج شد (کادوین) هم خوابیده و متحیر بود که عاقبت اینکار چه خواهد شد فقط خیالش به بکجا میرفت که روزاموند در اورشلیم است و چون خواهر زاده صلاح الدین میباشد مشارالیه کمال مهل را دارد که دوباره او را بیچنگ آورد محض محبت بار و بلکه تعبیر همان خواب که سابقاً دیده است چندین هزار عیسوی و مسلمان از طرفین بواسطه او نجات مییابد اکنون اگر اورشلیم بتوسط او نجات یابد جان هزار مسلمان و عیسوی نجات خواهد یافت و شاید تعبیر خواب صلاح الدین هم در همین شهر اورشلیم خاتمه یابد پس کادوین از خداوند قوه میطلبید که فرصتی بدست آورده و این عقیده را در ذهن صلاح الدین جای دهد در همانروز دعای وی باجابت رسید چون ضعف داشت هنوز قادر بر حرکت نبود در حوالی غروب سایه شخصی را دید که بر سر وی افتاده چون سر را بالا کرد دید سلطان صلاح الدین است به تنهایی زهاری بسترش ایستاده کادوین سعی کرد شاید بر حاشیه باو سلام کند وای سلطان بطور ملائمت و مهرمانی به او امر کرد که حرارت نکند و خودش هم بهلوی او نشسته گفت سر کادوین من آمده ام که از تو عفو بطلبم انوقتیکه من تو را به نزد نعش آن زن مرده که کشته شدنش بحق بود فرستادم حرکتی کردم که سزاوار پادشاهان بود قدری از تو خصم دانستم که ملتفت نبودم و تمام این دسیسه کاری از همان مجتهد ملعون بود که تو او را زاینجا نمودی

سزای خودت را باندی

کادوین جوابداد اعلیحضرتا من نمیدانم بچه زبان از شما تشکر
 نمایم و شما همیشه بزرگ و نجیب بوده و هستید گفت بقیه تو
 چنین است وای کارهایی که من نسبت بشما و بستگان شما کردم گمان
 ندارم بزرگ بشماری من دختر عموی شما را دیدم چنانچه مادر
 او را از من دیدند و بدیرا پیدی تکافات دایم و حال آنکه من
 خلاف شرع بوده است و نیز عموی شما را خدام من در عمارت
 خودش بقتل رسانیدند یا وجود اینکه دوست قدیم من بود بلی اینکارها
 را نمیدود بزرگ و نجیبانه پدداش اگر چه تقصیر خود منهم نبوده
 ست انخواب مرا باین کار واداشته اکنون گذشته ها گذشت بگویدانم
 حکایتی درارو معروف شده است که میگویند تویک رؤیائی قبل از
 جنک (هتین) دیدی بفرمانفر ماغای قشون فرنگی خودتان خبردای
 و گفتی که بمن حمله نکنند و بگذارند من حمله کنم

کادوین گفت : بلی نهایت صحترا دارد انگاه رؤیای خود را
 مفصلا برای سلطان نقلکرد حتی قسم خوردن بهسلب را هم بیان
 نمود صلاح الدین پرسید : پس چرا عمل نکردند

کادوین سری تکان داده و گفت : آنها بمن مسخره کردند و
 گفتند یا ساحرم یا خانن و جاسوس شم

صلاح الدین گفت : چه قدر احمقند که وقتی خداوند حقیقترا
 بواسطه قلب یا کی باها ابلاغ مینماید قبول نمیکند بواسطه همان
 جهالت بمجازات خود رسیدند و برا فواج کل نمودند در اینصورت
 سر کادوین تعجب ندارد که من بخوشی که سه دفعه برآیم در یکشب
 روی داد و صورت خواهر زاد، ام را دیده ام اعتقاد داشته باش

کادوین گفت : من تعجبی ندارم. گفت پس ایا عجبیداری که من نزدیک بود دیوانه شوم و قتی که شنیدم مسعوده شجاع مرا و تمام قراولانم را فریب داده و روزاموند را هم فرار داده است و ابهم بعد از اینکه شما ها را عفو عمومی دادم ایا تعجب میکنی هنوز از غضب من برای عدم پیش رفت خیالاتی که داشته ام و بواسطه فرار روزاموند توانسته ام انجام دهم

کادوین گفت : اعلی حضرت ا تعجبی ندارم چون قلب تو و قلب خود را بخداوند نزدیک میدانم این است که تا کمال قوت قلب مرض میکنم که ان فرصت و تعبیر خواب از دست نرفته فرار روزاموند انرا بتو نزدیک تر گردانیده

صلاح الدین به او نظر نامعنی نموده گفت : بگو مقصودت از این حرف چیست

(کادوین) گفت : اعلی حضرت ا این حرفهای بنده را بدقت گوش دهید خواست خداوند شاهزاده خانم بعلبکرا به اورشایم آورده است که تو برای خاطر او اهالی ان شهر را بخشیده از خونریزی صرف نظر فرمائی

صلاح الدین بر پا خاسته گفت هرگز هرگز انها ترحم مرا رد کردند من هم قسم خورده ام که انها را قتل عام نمائم و انتقام خود را از این تاراج پاك بگیرم در باره انها رحم نخواهم کرد

کادوین گفت : اعلی حضرت ا ایا تصور میکنم انید خون روزاموند هم ناپاک است که میخواهید از او انتقام بکشید ایا جسند مرده او از برای تو اسباب صالح فراهم میآورد اگر اورشایم را قتل عام کنی او هم بطور حتم در میان کسان خواهد بود

صالح الدین بخشوات گفت از قتل او صرف نظر خوا

تا بعد رسیدگی کرده هر طور سزاوار است تنبیه شود

کادوین گفت : چگونه ممکن است ما این ده هزار نفر بک ز

با لباس مبدل نجات یابد انهم در رقتیکه فائحین دست خونریزی

و چنماش جز جدائی سر از بدن نمی بینند

صالح الدین با بر زمین زده گفت پس باید پیش از این خون

ریزی از اورشلیم بدر آید

کادوین بملاست گفت انهم تا رقتیکه وولف از او حمایت می

اند امکان ندارد

سلطان گفت : من میگویم باید اینطور نمود و حکماً خواهد

شد دستی بریش خویش کشیده از خیمه منزل کادوین بیرون رفت

در داخل اورشلیم پریشانی و یأس حکمفرما بود زیرا که در ان شهر

حکم میسریان به اسجا پناه آورده بودند هزاران نفر فراریها از زن

و بچه در انجا جمع شده بودند که بعضی ها شهر و بعضی هزاره

زندگیشان در جنگ هتین خاک هلاک داده رفته اند قایم گفته اند

بر جنگ و در صاعق و نصرت درستی نمانده در انصورت (دولت)

رئیس یک دسته زنهای سیه بود او در صاعق در ان حصار مابین

دروازه (منب استرغان) در دست دارد در ان وقت چون در انجا

دو قلعه موسوم بقلاع (بشراک) و برج (بشراک) واقع بود مدافعه ن

میسریان آورده حمله او را مرتباً رد میکردند سپس سلطان قسطنطین

نمیر داده در قسطنون را بطرف شرقی شهر برد و نزد بک پادشاه

رود رود رقتیکه ادالی شهر داد - آوردیم - های خود را بیگانه

مردم کردند که سلطان از مدافعه صرف نظر کرده رسام بایه

شکر خنیا را بجا می‌آورند ولی روز بعد خیمه های زیادی در طرف شرقی شهر دیدند که بر پا شده بود آنگاه حتم کردند که کارشان تمام است بسیاری از اهالی شهر مایل بودند که به سلطان تسلیم شوند ولی دهنه دیگری بر ضد آنها قیام نموده و بالاخره عموماً و مشفقاً قسم یاد نمودند که هر کس خیال تسلیم شدن نماید کشته خواهد شد بالاخره تصمیم گرفته شد که افلاهیتهی نزد سلطان برای صلح بر سالت بفرستند عموماً اهالی تصدیق نموده چند نفر از محترمین شهر به رسالت فرستاده شد و در کمال رؤفت و مهربانی در جلو سرداران و امراء قشون پذیرائی شدند سلطان مقصود آنها را پرسیده در جواب گفتند که آمده اند راجع بشرايط صلح گفتگو نمایند

سلطان گفت : بسیار خوب شرط اول این است که در شهر شما خانمی که خواهر زاده من است در نزد مسیحیان موسوم است به روزاموند و در نزد ما شاهزاده خانم بعلبك است چند روز پیش با شوالیه موسوم به وولف اینجا آمده اند و الساعة یکی از صاحب منصبان قشون شماست آن زن را نزد من آورید هر چه سزای او میباشد باو برسد و بعد صحبت از صلح خواهیم کرد تا انوقت دیگر حرفی با شما نخواهم زد اغلب آن هیئت اظهار بی اطلاعی نموده و بعضی هم گفتند اسم او را شنیده اند اما نمیدانند در کجا پنهان است صلاح الدین گفت چاره نیست اگر صلح میخواهید او را پیدا کنید و هیئت را مرخص کرده آنها هم مراجعت نموده آنچه صلاح الدین پیشنهاد کرده بود به اهالی شهر گفتند آنگاه هر اکلیوس و بطر پارخ گفتند این مطلب خیلی آسان است صلاح الدین را باید قانع کرده خواهر زاده او را پیدا نموده باو بدیم آیا کسی از آمدن آنها اطلاع

دارد میدانید در کجاست یکی اظهار نمود که آن زن با (سروولف) داخل شهر شده است یقین مشار الیه از مکان او اطلاع دارد بنحیث يك نفر سرباز را عقب او فرستادند طولی نگذشت که وولف با زره پاره و شمشیر خون آلود که همان وقت حمله اعراب را دفع داده بود حاضر شد و گفت از من چه میخواهید بطرباخ گفت سروولف میخواهیم بدانیم آن خانمیکه موسوم بشاهزاده سخام بملک است و شما او را از سلطان دزدیده اید کجا پنهان است

وولف گفت بشما چه دخلی دارد گفت خیلی بما دخل دارد چرا که تا این زن را به او بسیارم صلاح الدین با ما داخل مذاکرات صلح نمیشود وولف بسختی جوابداد پس شما ها میخواهید بگزن مسیحی را برخلاف میل خودش دست بسته با اعراب بسپارید هرا کلیوس گفت :
چاره بجز این نداریم بعلاوه ان زن خواهر زاده اوست

وولف گفت ازو خبر ندارم میگویند از وقتیکه صلاح الدین او را از انگلستان دزدیده تا بحال همه روزه در خیال قرار بوده است بطرباخ از روی بیصبری گفت وقت مارا با این حرفها ضایع مکن ما می دانیم تو عاشق این زنی بهر جهت چون صلاح الدین او را میخواهد شاید پیش او فرستاده شود عجب کن و بدون حرف او را نشان ده

وولف با چشمهای فرمز مانند شیر اشغزه جوابداد سر بطرباخ شما محتل او را پیدا کنید اگر نمیتوانید زنجای خود ترا در عوض او بفرست بگمهمه تعجب آمیزی بواسطه جماداتیکه این شخص نسبت به بطرباخ نموده بود شروع یافت مجدداً وولف گفت من از حرف غری راست هیچوقت اندیشه ندارم چرا که شما میدانند بعلاوه افسوس میخواهم طرف من بگنفر کشیش و از روحانیون است اگر بجهت احترام منسوب

بود سرش را دو قطعه میکردم که خرابت کرده لادی روزا موند را
 معشوقه من خوانده و در حالتیکه از غضب بخود میسرزید از اطاق بیرون شد
 مرا کلیوس که از ترس رنگش پریده بود گفت عجب شخص
 خطرناکی است من گمان میکنم بهتر آن است او را حبس کنیم باین
 دوایل که گماندان کل شهر بود جوابداد بلی خطرناکست ولی از
 برای دشمنانش من او را و برادرش را در جنگ هتین دیدم که چگونه
 حمله بر اعراب نموده و مثل ملف خشک آنها را درو میکردند بعلاوه
 امروز او را که رب النوع شجاعت است در جنگ بیرون حصار دیده
 ام کاش ازین قبیل اشخاص خطرناک بیشتر داشتیم

بطر بارخ بصدای بلند گفت بلی شاید شجاع باشد اما بمن و
 بشمام اتباع مقدس توهین کرده است

بالن گفت: حرف راست توهین نیست و بواسطه این مناقشه خصوصی
 مابین او و شما راجع باینخانم من کلیتاً میل ندارم... سخن او تمام نشده
 بود که یکنفر داخلشده اظهار داشت که محل روزاموند را پیدا کرده
 اند و او جزو دوشیزگان تارک دنیا در خانه درووالارو راهب میباشد
 بالن گفت: حال دیگر هیچ نمیشود به او دست زد چرا که هتک
 احترام به مذهب خواهد شد از میان آن جمع صدائی به تمسخر گفت
 حضرت تقدس عاب مرا کلیوس خوب است در این باب فتوای خود را
 بدهد سپس یکی از سرکردهها که طالب بود با صلاح اندین صلح بشود
 از جا بر خاسته و گفت اقایان وقت این نیست که به جزئیات اهمیت
 داد چرا که سلطان در اینحالت تنگی با ماها مذاکره نمینماید تا این
 زن را باو ندهند که مجازات کند و یقین چون خواهر زاده اوست باو
 صدمه زیادی نخواهد زد باالغرض اگر هم خطری جهة او باشد یکنفر

گشته شود بهتر است که هزاران زن و بچه کشته و امیر گردند پس از ختم این نطق عموم حضار مجلس رضی شدند که روزاموند را تسلیم نمایند و تمام برخاسته بدر بدر رفتند

بطر بارخ کشیش بزرگ به عموم اجازه دخول در کلیسا داده و خودش نیز در جاو آنها داخل شده رئیس تارک دنیا ما را در اعطاق مخصوصی طلبیده و با حضور جمع دیگری به او گفت : این دختر مقدس من در نزد تو دختر است موسوم به لادی روزاموند دارکی که ما می خوانیم در باب مسئله بزرگی یا اوصحبت بداریم

رئیس گفت : بلی زنی موسوم به روزاموند چند روز است اینجا آمده است و عجبالتاً هم در محراب کلیسا مشغول دعاست بگنفر از حضار گفت خیر او بست نشسته است ولی بطر بارخ اعتنائی بحرف او نکرده از رئیس پرسید آیا تنها دعا میکند یا با دختران دیگر است جواب داد : گمان میکنم که بگنفر شوالیه هم در آنجا مشغول دعاست

کشیش گفت : او همان قسم که خیال میکردم او را مقدم جسته است سرس رو بر رئیس تارک دنیا ها کرده گفت خیالی تسجب میکنم از بشم ز تارک کلیسای شما در صورت ما را با آنجا هدایت نما رئیس گفت : بواسطه اینکه شهر دوماه قاهره است هر کس برای حفاظت کسی برود پذیرفته میشود و روانه شد بزودی داخل محل تارکین شدند که روز غیب چراغ دیسوخت این محراب در چنانی ساخته شده بود که آنجا حضرت مسیح را محکوم نمودند در تمام مدت استنطاق آنجا ایستاده بودند است در آنجا زنی بلباس سفید درنده میزد زانو زده و با دستهای خود سنگهای آن محراب را گرفته قادی میزد هم شوالیه زانو زده داخل میزد که سر قبرها تر از دمند مشغول دعا بود چون آن

همیشه را شیند روی خود را بطرف مدخل کرد شمشیر خود را از
 غلاف کشیده (هراکلیوس) بتحکم کت شمشیرت را اخلاف کن
 ورف جواب داد از آن روزیکه شوالیه شدم قسم خوردم که
 همیشه طرف دار مظلومان باشم محراب اماکن مقدسه را از شر اشرار
 محفوظ بدارم از این جهت شمشیر خود را غلاف نخواهم کرد حضار
 با صدای بلند گفتند اعتنا باو نباید کرد وای هراکلیوس مؤذنه باه
 ایستاده بر رزمند خطاب نموده گفت دختر من ما هستیم از تو خواهشی
 کنیم که يك فدا کاری بکنی و چنانکه حضرت مسیح جان خود را بدون
 حرف از برای عالم انسانی فدا نمود تو هم خود را از برای خیر عموم
 قربانی کنی صلاح الدین میگوید تا تو را باو رد نکنم برای خلاصی شهر
 مقدس داخل مذاکره نمیشود پس ما از تو خواهش میکنیم با ما بیائی
 نزد او برویم روزماند برخاسته در حالتیکه دستش هنوز بر محراب
 بود روی خود را بطرف انما نموده گفت من يك دفعه بتوبت خودم
 خود را به خطر انداختم و از چنگ این مسلمین خلاص شدم در این
 صورت نزد او بر نخواهم نشست

(هراکلیوس) گفت : چون کارها خیلی رسمیت پیدا کرده
 است تو را جبراً خواهیم برد

(روزماند) گفت : چگونه میتوانید بچنین کاری اقدام نمائید
 مخصوصاً تو که (بظر بارش) هستی چگونه چنین خیالی را بخود
 راه میدهی که باین مکان مقدس که مقدس ترین مکان میباشد
 حنك احترام نمائی پس بطور یقین لعنت خدا بر تو و این شهر نازل
 خواهد شد و بعد ما خواهند گفت که چون عمل ظالمانه بدست کشیش
 بزرگ واقع شده از این جهت اورشلیم بهطرف شمشیر دشمن مفتوح

گر دینم ایاً هنوز با وجود این مطالب عقیده خود باقی هستید که
 مرا از این مقام مقدس چون گوسفند قربانی بیرون کشیده و بدشمنان
 مذهب عیسوی بسپارید که مرا مابین ایمان بقرآن مختار نمایند
 اگر زیر چنین تنگی هم بروید بالاخره این قربانی فایده نخواهد داشت
 و یقین بدانید کویچه های این شهر از خون اشخاص ظالمیکه مرا
 از این مکان مقدس بیرون ببرند سرخ خواهد شد پس از نطق
 روزآمد همهء بین ان جماعت افتاده بعضی را عقیده این بود که
 باید او را تسلیم نمایند بعضی صلاح نمیدانستند ولی اکثریت یادسته
 بود که میگفتند باید او را تسلیم صلاح الدین نمود

(بطر یارخ) گفت : خواهش داریم بمیل و اراده خود بیایید
 زیرا که ما نمیخواهیم تورا بقوه قهریه خارج کنیم
 روزآمد گفت : من هم بمیل خود نمیایم مگر اینکه مجبوراً مرا
 ببرند و این تک دائمی را برای خود باقی گذارید
 رئیس دیگر گفت : اقایان اگر خیانت به این عظمت را نسبت به
 این زن مرتکب شوید بطور حتم بی محازات خواهید ماند و خون ما
 مردان و تمام ما زنان و حتی بچه کان ریخته خواهد شد مخصوصاً
 این کلمات را بخاطر داشته باشید که در تاریخ فتح اعراب هیچ کس از
 ما باقی نخواهد ماند

بطر یارخ گفت : اگر این مطالب را هم گناه میدانید من خودم
 شما را بخشیده و برای این گناه میامروم
 وولف به تضرع گفت : اول خردت را بیامرز و این راهم بدان
 که اگر بچه یگنفر پیش نیستم ولی از قدرت بازر و شجاعت خودم
 طمعان دارم و این از آنکه این زن را بدست صلاح الدین بسپارم که

قسم یاد کرده است هر وقت فرار کند و گرفتار شود او را بقتل رساند و قبل از اینکه خودم کشته شوم صحن این کلیسا را از خون نصف شما رنگین خواهم نمود و بعد از این حرف پشت خود را بمحراب گرد و شمشیر بزرگ خود را از غلاف کشیده و سیریکه به شکلی کله مرده بود بازو انداخت و فی الحال بفکر برادرش کادوین افتاد و بجای او را بهلوی خویش خالی میدید در آنوقت بطر بارخ بنای تنبیر را گذاشت و یکی از اجما مت گفت اگر میخواهید ایسکار خاتمه یابد باید این شوازه جسور را از پای درآورد

روزانند از ترس اینکه عبادا حرف مزجر بفعل شود گفت : علاوه بر توهین به این مکان مقدس قتل نفس هم خواهد شد اما آقایان فکر کنید که تخته کار سنگین تاریخی را میخواهید مرتکب شوید و این مطلب را هم بمخاطر داشته باشید که تمام این کارها بی فایده خواهد بود صلاح الدین هم که بشما آمده صریح نداده جز اینکه گفته است اگر مرا به اثر تسامم کنید با شما صلح خواهد کرد شاید هم شرایطی پیشنهاد نماید که شما قبول کنید انوقت خواهید فهمید که محصنی را مرتکب شده اید و آنکه فایده بخودتان برسد جان مرا هم تقدیم دشمنان کرده اید اکنون بر من رحم نموده از ایسکار صرف نظر کنید و بگذارید هر چه خدا خواسته است و مقدر است همانطور بشود بعضی از حضار گفتند صحیح میگوید صلاح الدین قولی داده در این حکام نالیان رئیس مسیحیها شهر که تادم محراب تکیه آنها آمده بودند اگر آنرا نهدند حاو آمد و نمک : (هیلور و بطر بارخ) استدعا دارم از ایسکار صرف نظر نماید چرا که عاقبت اینکار و خیرات از برای هیچ یک از ما شده نیست و نیز بدنامی فایده ندارد این محراب

مقدس ترین امکه بیت المقدس است و شما میخواهید دختری را از اینجا به عنف بیرون ببرید بجزیم اینکه همسوی بوده است و خرد و از دست اعرابی که او را دزدیده اند نجات داده است و اگر مجدداً او را بصالح الدین بسازید یقیناً او را خواهد گشت اینکار بسیار اشخاص خدای جهان و بی غیرت است و البته شماها جزای نخر نخواهد رسید سپس رو به وواف کرده گفت : سر وواف شما شمشیر خود را خلاف کنید و از هیچ راهی نماند که در اورشایم تمام شما این خواه بود و بعد در بزن تارك شما کرده گفت : ای رئیس دیر این دختر را در منزل خودت ببر رئیس هم بطور استیزاء و هم برای اینکه تکلیف نبود را جدا آورده باشد گفت : خیر بدون اجازه جناب قدسی ماب (بطر بارخ) از اینجا حرکت نخواهم کرد انگاه (بطر بارخ) متغیرا گفت : هیچ اختیاری بدست من نیست بعضیها میبایست بر سر محراب تقدس میکنند و محرفی يك دختری فریب میخورند و برخی باکمال بیغیرتی اختیار یکباره را بدست يك نفر شوالیه میدهند و حال هم دچار تردیدات يك کاپتان موهوم پرست شده اند بسیار خراب شماها تمیز خوب رفتار با آمدن و جان خود را بر سر اینکار گذارید من حرمی دارم با زجریدی که مقدره من این بوده است که اگر صالح الدین نصف دختران بجای این شهر را خراب کرده بود بعد از ارزش نام که او را می دانیم کرده جان هشتاد هزار نفر از اهالی بیگناه را بخرد این را گفته در طرف در حرکت کرد تمام آنها که با مشارایه آمده بود خارج شدند جز وواف که ایستاده بود تا از رفتن همه آنها بیاض حاصل کرد رئیس دیر هم به روزمونی گفت حال کی خیار دارد به اجازه دارد برود و راحت مند

روزاموند که گریه کلویش را گرفته بود گفت : بلی مادر اطاعت میکنم ولی خیابان راحت نیست چرا که ممکن بود من بواسطه فداکاری جان اینهمه اشخاص را نجات بدهم و بواسطه کشتن من جان هشتاد هزار نفر خلاص میشد حال هم خوب است خودمرا بصالح الدین تسلیم کنم شاید بعد از این همه تفصیل قسم خود را فراموش نموده و مرا بکشد احتمال دارد یا در یکی از قلاع محکم بعلبک و یا در حرم سرای پر مستحفظ دمشق محبوس بکند و نگذارد دیگر فرار کنم ولی مادر خیلی سخت است انسان کسیرا که دوست میدارد با او وداع ابدی بکند اینرا گفته و به وولف که دور از آنها ایستاده و صدایشان را نمیشنید نظر کرده رئیسه دیر گفت : بلی اینکار مشکلیست و ما زنهای تارک دنیا انرا خوب میدانیم ولی ایندختر عزیزم اگر صالح الدین تو را بکشد و تمام اهالی این شهر را عفو کند البته باید فداکاری کرد بلی هنوز معلوم نیست که در عوض تساهل کردن شما چگونه رفتار میکند روزاموند کلام او را تکرار کرده و گفت : بلی مادر حق با شماست - محاصره ادرشلیم امتداد یافته و هر روز شدت آن میافزود و عنجینقها اتصالا شهر را سنگباران میکردند و تیر همچون باران بر شهر میریخت احدی جرأت نداشت که سر از خانه خارج کند هزاران سواره نظام صالح الدین اطراف دروازه (سن استیفان) اتصالا در گریش بودند و پیوسته اش و تیر بر اعمالی شهر میباریدند و مهندسین اعراب در زیر حصار شهر مشغول نصب زدن بودند و سربازهای عیسوی بواسطه مراتب سواره نظام عرب نمیتوانستند خارج شوند یا قلا حمله اما نه حتی از اکثرت هیچیک نمیتوانستند دفاع بکنند و آنچه از دیوارهای شهر در خراب میشد و از آن قلا نداشت

که از نو بسازد که راه خصم بسته شود هر چه از زمان محاصره میگذشت
 یاس محصورین زیاد تر میشد در کوچه های شهر دسته دسته راهب
 دیده میشد که با صلیب بدست سرودهای توبه میسرودند و دعا میکردند
 و همچنین زنها در همه جا اردو زده و از حضرت مسیح استمداد
 می جستند و اطفالی را که عذریب از گرسنگی در شرف هلاکت
 بودند بسینه های خود چسبائیده و محسرت بر دختران بالغه خود
 نظاره میکردند که زمین زودی زبنت حرم سرای مساعین میشدند
 که پتان را چون سوازیه ها را طاییده و بانها فهمایید که کار اورشلیم
 گذشته یکی از رؤساء آنست بخوب است در بیرون شهر بدشمن حمل و ور
 شده در میان صاعوف خصم آسته شرم

مجری دارم می گنم شما هیچیک از شرایط مرا قبول کردید که خشکیده شوی.
چرا اکنون از من عفو می خواهید تا آن کلماتی چند در جواب او
گفت : که ما پایان عالم در صفحات تاریخ مانده است گفت ای سلطان
باینجهت میگویم دست از محاصره بردار که چون ماها می دایم باید
گشته شویم بخدا قسم اول زنان و اطفال را خواهیم کشت که تو کسی
را برای اسارت نداشته باشی و شهر را با تمام ثروت که در اوست
آتش می زنیم صخره مقدسه را گوینده و مثل خاک نرم میسازیم و مسجد
الاقصی و سایر اماکن مقدسه را تپه خاک می کنیم که چیزی برای غارت
باقی نماند و پنجهزار مسلمانیکه در این شهر هستند سر می بریم و
هر کس از ما که تواند اسلحه بردارد از حصار بیرون آمده با شما
می جنگد تا کشته شود و اینها باین دلایل آمان نمی گنیم که فتح اورشلیم
از برای شما گران تمام خواهد شد و نتیجه جز بدنامی تاریخی نداشته
باشد سلطان خیره خیره بروی ایگرسه و دستی بریش کسیده گفت
هشتاد هزار نفر اهالی اورشلیم علاوه سربازهای خود من کشته خواهد
شد و قتل به آخر میرسد و شهر مقدس هم به قسمی خراب می شود
که دیگر مرکز آباد نخواهد شد اللهم الله همین قسم قلبی بود که من
در خواب دیده ام پس از آن صلاح الدین ساکت بیست درحالی که سر او
بر سینه اش خنم شده و عکس فرو رفته بود

فصل بیست و نهم در شرح

سنت ووزامروان

حالت او بهتر می شد. قوه متفکره وی قوی میشد خیالش ناراحت بوده و همیشه ارزوی حرکت میکرد بواسطه اینکه روزاموند از دستش رفته و مسعوده کشته شده بود بدین جهات با خود فکر میکرد که زندگانی پیراندوهی که همیشه انسان در آشمکش و خونریزی اوقات خود را صرف کند فایده و لذتی ندارد بعضی اوقات معمم میشد که به انگلستان مراجعت کرده و بسرپرستی املاک خود تمام عمرش را صرف نماید و حال آنکه این قسم زندگانی منتهی ارزوی بعضی اشخاص بود معیناً کادوین از اینگونه زندگانی ناراضی نبود چرا که اغلب اوقات با خود میگفت که انسان مادامیکه زنده است باید در زحمت باشد و با انصافات روزگار مقاومت نماید در حالتیکه در خیمه شسته بود و در اینخیالات فرو رفته بود کشیش اکبرن که مدت مدیدی پرستار وی بود وارد چادر شده و بصورت کادوین نکاهی کرده گفت ایفرزند ترا چه میتوانم کادوین گفت اگر بدانید حکایت خود را برای شما نقل میکنم ان مرد عجیب گفت حال دیگر من در زندگانی شما شریک هستم و سخنانی بیادارم همبزه با شما هم خیال باشم لذا هر وقت مدینه روحی برای شما باد باچارید من نگارمید

کادوین از روز اول حکایت زندگانی خود را شروع کرده و تا آخر کار راه کشیش مفصلاً بیان نمود که در قتی خیال داشته است داخل کپسا شده و کشیش بشود و سپس عشق ورزی روزاموند معصوماً نخواهی که در انگلستان بعد از جنگ گمار در با دیده بود و نیز از آن بیمانی که با برادرش روانب در موقع شوالیه لندن در انگلستان بسته بود و اینکه چنگو همسیده بود که عشق ورزی و در اوج دایم بود و بالاخره حکایت مسعوده را مفصلاً از پس نقل کرد

گفتیش که سابقاً این حکایت را شنیده بود با سکوت تمام گوش میداد و چون حرف کادوین به احر رسید سر خود را بلند کرد و بر سر حال مقصودت چیست و چه میخواهی بگویی

کادوین جواب داد خودم هم متحیرم ولی منظره که صدای یای خود را میشنوم که در روی سنگ فرش کلیسیا قدم میرم و او را بخودم رأ می شنوم که در محراب حای کند سان ایستاده و عطف میکنم اکثرت گفتم شما جوان هستید با زودی برك دیا نموده چیست خود را در کلیسیا احساس کنید و ارباب عالم بی بهره بشوید و لو اینکه روزی از دست رفته و فراموش شده هم مرده باشد ما هم زن در دنیا پیدا میشود .

کادوین سر خود را حرکت داده گفت ای زار برای من در این دنیا دیگر زن نیست

اکثرت گفت پس در اسمعوت چندین سلسله سواله هست داخل هر يك ميل دارید شود

کادوین جواب داد سلسله دادیلند ها و هالنی نله ها که از میان رفته اند معلول حنك کردن بها را بر او شام دیده از آنها حوشم بامده اگر آنها مساك خود را بریر بدهند یا اینکه در اتیه لازم سرد ماگنا حنك کنند مرتناً داخل آنها میشوند اما هر مائید حالیه نکلیم چیست چه کنیم

چهره او بیو سرد گذشت بر انروحت و گفتم ای عزیزند اگر خدا تو را مرد خود میسراند ره او برو و برای این کار تو را راهنمایی میکنم

کادوین به او ای حرف را بسیار حزب حاضرم مگر اینکه

بار فليم مرا بحك طلبد و الا نقيه عمر خود را صرف خود -
 و اسمايت منكم حوا كه اى پدر گمان ميكند كه عرض است وقت من
 همين بوده است و بس به روز بعد از آن كه اگر است اگر است
 درجه كسينى كادوين داده شد در وسط اردوى صلاح الدين در
 حالتيكه سلسله نواسطه فتح قرب الوقوع اورشليم حيله مسرور بوده
 و حوشحالى ميگردید. و هرباره لا اله الا الله و محمداً رسول الله بنده
 بود صلاح الدين به ناليان كه راى مذاكره صلح آمده بود گفت بگو
 بسيم شاهراه حاتم بلك يا روزآمد دارمى را كه فراريد بياوريد
 چه در راه ما كه گفتيم كه تا او را بمن تسليم نكند با شما داخل
 در مذاكره صلح حوا هم شده بود ما را او را ساوردند

ناليان حوا و ادعاى حضرت اما او را در دير بالاس تارك و بيايادشتم
 چون سخوات راه برده بود بواسطه احترام ان مكان مقدس ميشد
 او را حراً خارج نمود او هم بطور رضا خواهد آمد

صلاح الدين حديثه گفت ايا تمام اشخاص و سرداران مسامح
 شما ميتواند يك ريرا از محراب سگى بيرون كشيد شاه ان شواله
 اند قامت و زلف با مستر داوطلبان از او محافظت ميكند كه حروب
 حل و فصل دارند. اى نومه به ان كار هست ولى ترس از او
 بود چچه اگر ترس در راه است رت رما بسر نميكند روى
 بقاء و ما اگر ان سخا حراً از ما به رح مايم يك حباب در روى را
 مرتكب ندهد بود به اجازت حضرت خدا بود ما و همين اول حديث

سلطان گفت : بلی سر بالیان ولی ممکن است صلاح الدین شمشیری باشد در دست خدا

بالیان گفت : شاید اینطور باشد لیکن اگر ما مرتکب آن جنایت شده بودیم شاید آن شمشیر بسرعت بر سر ما فرود آید

صلاح الدین گفت : گمان میکنم در شرف فرود آمدن باشد دوباره ساکت شده دستی بریشش کشیده فکر میکرد عاقبت گفت : کوش بده این شرط آخر من است بخواهر زاده من نصیحت کنید بیاید و از من درخواست کند که بشما رحم کنم و من هم انوقت کاری خواهم کرد که رضایت اهالی شهر فراهم آید

بالیان گفت : پس ما باید مجدداً دو خیال بیرون آوردن او بشویم ولو اینکه گناه عظیمی باشد چاره جز این نیست اگرچه تا شوالیه و وولف زنده است نمیگذارد ما کار خود را انجام دهیم ولی بهر صورت گیرم بدادن تلفات چندین نفر هم شده و وولف هم کشته شود باید مقصد را انجام داد

سلطان گفت : سر بالیان هیچ مایل نیستم که وولف کشته شود و اگر او را کشتید عموماً مسئول من خواهید شد اگر چه او مسیحی است ولی من خیلی او را دوست میدارم اگر ملتفت حرف من شده باشید من مایلیم که روزاهوند بطیب خاطر بیاید از اهالی شهر توسط کند و الا بعداً راضی نیستم او را جبراً از کلیسا خارج نمائید رزاهوند باید بیاید و تقصیری که نسبت بمن کرده است جواز دهد من در زمان سابق قبل از فرار او وعده زیاد باو دادم و بواسطه فرار او تماماً نقص شده است و باید بدون شرط نزد من بیاید قبل از فرار تمام امتیازات شاهزاده خانمی بعلیک را دارا بود و نیز من قسم یاد کرده بودم که جبراً او را

بشوهر ندم و تکلیف تغییر مذهب — او بنمایم ولی متأسفانه فرار او
 ناسخ تمام عمدما شد و اما امروز حال يك کتیز مسیحی دارد که از
 صاحبش فرار کرده باشد ناچاراً او را بقبول دین اسلام و مرک مختار
 خواهم نمود . بالیان با وحشت تمام جوابداد هیچ زن نجیب زاده
 شرط اول را قبول نخواهد کرد و قبل از اینکه این پیشنهاد بشود و
 اجرا بشود روزاموند اشعار خواهد نمود و امکان ندارد تعبیر مذهب
 دهد صلاح الدین آفت : بدان و آگاه باش که اگر باینکار اقدام کند
 هشتاد هزار فر که در این شهر محصورند بطرف مرک رهسپار
 میشوند و اینطاب راهم بدان که این وقعه آخر است بخدا و محمد
 رسول الله قسم که اگر خواهر زاده من بمیل خود نزد من نیاید در اورشلیم
 قتل هام خواهم نمود و خود شهر راهم با خاک یکسان میکنم . بالیان
 بالکت زبان گفت : بس در اینصورت عاقبت کار ایندهر و ساکنینش
 بسته بفدائری یکزن است

صلاح الدین جوابداد : بلی همینطور است که میگوئی چنانکه
 رؤیای صادقہ بمن فهماند اگر این زن با عاو طبع باشد ممکن است
 اورشایم نجات یابد اگر برخلاف این باشد کار شهر دیگر تمام است
 مطلب دیگری ندارم مگر اینکه چند نفر از سرکردگان من باید باشما
 بیایند کاغذی هم خودم شخصاً روزاموند می نویسم و او را دعوت میکنم
 که نزد من بیاید اگر با سرکردگان من آمد که بهتر و الا بر من حتم
 خواهد بود که رؤیائیکه دیدم موهوم بوده و شروع بجنگ میکنم هرچه
 خواهد بود خواهد واقع خواهد شد یکساعت بعد از این مذاکرات بالیان
 با فرستادگان صلاح الدین نامه را بر داشته روانه شدند

هکام شب بود در داخل کلیسا دیر راهبها عموماً نزانو در آمده

مشغول دعا و تضرع بودند با خلوص نیت از خداوند درخواست می نمودند که ایشان را با ساکنین شهر از این بلیه قریب الوقوع نجات دهد و از اینکه آنها جبراً بمتدب اسلام را قبول کنند برهاند و بخوبی اطلاع داشتند که اهالی شهر از دفاع خسته شده و متقریب است که تسلیم شوند آنوقت اعراب وحشی در کویچه های شهر هجوم آور شده تمام آنها را قتل عام خواهند نمود دلخوشی که هم دیگر اظهار میکردند این بود که سرکرد آن قشون عیسوی بانها وعده داده بودند که در موقع هجوم اعراب تمام آنها را بدست خود بکشند که دچار تنگ بی ناموسی نشوند . دعا تمام گردید رئیس کلیسا بر خاسته از روی تکبر ولی با صدای نوزان بانها خطاب نموده گفت : ای دختران روحانی من مرگ بر در خانه ما موجود است باید خود را از برای پذیرائی آن حاضر نمایم اگر رؤسای قشون ما قولیکه برای کشتن زنها داده اند عمل نمایند در انصورت ماها با کمال جلال و اقتضار خواهیم مرد و اما چون عده مردان ما قلیل است شاید از صدها کستن این عده کثیر زنها مر تیایند و یحتمل در جنگ کشته شوند و مجال ایسکار را پیدا نکنند اسوقت چه باید کرد ای دختران من فکری بکنید که کار خیلی سخت است . از انجهت رئیس همه راهبه ها گرد هم جمع شده و از ترس واقعه بنای گریه را گذارند به معنی هم مبهوت مانده بودند

در اینه موقع روزانوند بانده شده بطور بزرگ مستوی گفت : ای مادر من اگرچه ندهه تازه مابین شماها باین مکان مقدس آمده ام ولی جنگ (یقین) را دیده و خوب میدام مر بهای وحشی چه برس زن و بچه عیسوی آوردند لهذا اجازه دهید بنده هم عمیده خودم را عرضه بدارم

رئیس دیر گفت : بفرمائید

روزاموند گفت : بسیار عقیده انسان است عقیده ما که آنست که وقتیکه اعراب داخل بشهر شدند ما بدست خودمان از دیر را از دست زد، دست یکدیگر را بگیریم دعا بدانند که همه ما بپوشیم .
چندین نفر گفتند صحیح میگوید و بهترین شکر است همین است ولی رئیس دیر بسم ابدوه ماکی نموده گفت : رأی عالی شایسته بزاد عالی است ولی متأسفانه این کار غیره است چونکه خود کسی گناه عظیمی است

روزاموند گفت : بین اینکار و اینکه گردن خود را بر آبل شمشیر دشمن نگاه ندارم چه فرقی دارد . دیگران هرچه من در دست رفتار نمایند مختارند من شخصاً خودم را کشنده و خورنده زاده بدست مسلمانها نخواهم داد مگر هیکل بروحی را که گوید در زح زبی در آن بوده مشاهده کنند

سکامیکه این کلمات را با کمال حرارت ادا کرد مسعود بازی آهسته خنجر بی بود که در زیر لباس پنهان بود

آنگاه مجدداً رئیس دیر سای حرف زد و از بازده گفت : ای دختر من مایع تر نمیشوم ولی اینها که عهد کرده اند مادام العمر مرا اطاعت کنند از خود کسی منع میگویم و بانها بک طریق دیگری را راهمائی مینمایم که از شرمساری و بی باعوسی خلاص شوند اگرچه بر مشقت تراز خودکشی است ولی حاره نیست و آن اینست که ماها که بجز مرده هستیم خوفی نداریم مگر از مردن ولی اینها بیکه جوانند و مخصوصاً اینها که خوشگلی و زیبا میباشند باید کار در بر داشته ضرورت مردن خود در جروح نمایند و در گوشه و حرات قرار ندهند

بطور یقین مردها از آنها نفرت کرده و ابداً نزدیک آنها نخواهند رفت ... و بدین وسیله بزودی از این جهان بدون لکه بی ناموسی رفته و در بهشت عروس میشوند از این حرف و حکم ناله وحشت آمیزی در بین زنها افتاد لباس خون الودشان منظره نفرت آمیزی را جلو آنها جلوه گر میساخت در آن مکان جلو آنها مجسم میشد سرود خوان خود را می دیدند که بر ضداخته نشسته و منتظر شمشیر وحشیان است همان طوریکه برای خواهر آنها در کلیسای و برجین سنت کلارد در ملکا اتفاق افتاد (مؤلف گوید شرح این حکایت غریب دریکی از کتب من است موسوم به « زیارت در فصل زمستان پس از آن زنها جوان يك يك نزد رئیسه دیر آمده و قسم یاد کردند که در این کار مثل سایر موارد از او اطاعت کنند .

رئیسه بانها قول داد که خودش هم در این کار بر خوف بانها شریک و پیش قدم خواهد بود. بغیر از روزاموند که قسم خورده بود که حتماً خودش را بکشد در این قسم دوفرد دیگر هم از زانیکه تازه داخل کار تارك دیبائی شده بودند با روزاموند شریک شدند که حتماً خود را بکشند و مابقی زنان متابعت رئیسه را نموده و بمجروح کردن بدن خودشان تن در دادند سپس دوباره زانو افتاده مشغول خردن دها شدند تا گاه صدای در بزرگ شنیده شد که بشدت می لوفتند تمام آنها بر پا نخاسته و تصور اینکه اعراب داخل شهر شده اند مال پید میسرزیدند و از رئیس دیر حربه میخواستند که قسم خود را بجای آورند

روزاموند سخن چهرش را از مخالف سرتل کشید. مستعد ایستاده بود رئیسه و گفت قدری صبر کنه تا ما در سه تا اسب و نه بندی خیطاب کرده گفت خواهر

برو بین کیست در میزندان راهبه پیر افتان و خیزان بطرف در رو آمد چون به پشت در رسید در سچه کوچکی را باز کرده و با صدای لرزان گفت کیستی در میزنی در اینموقع تمام راهبه ها نفس خود را دزدیده که مطلع شوند جواب چیست و از کجاست ناگاه صدای زنی مثل زنگ قره دران فضای قبر مانند پیچیده منعکس شد که گفت من ملکه (سیلا) هستم با خادم هایم راهبه پیر گفت ای ملکه شما و بستگانت از ما چه میخواهید آیا میخواهید در اینجا بست بنشینید

ملکه گفت : خیر من فرستادگان صلاح الدین را با خود آورده ام که میخواهند با خاسیکه لادی روزاموند نام دارد حرف نزدن از شنیدن این حرف روزاموند دویده خود را بمحراب رسانیده و سخنچر برهنه دو دستش برق میزد

مجدداً ملکه گفت : ان خاسیکه میخواهند هیچ بخودش ترس راه ندهد چون کسی او را مجبور نخواهد کرد خواهندا ریم باذن مسیح مارا اذن دخول بدهید

پس راهبه گفت : ملکه را باید خوب پذیرائی کرد و به راهبه ها اشارت کرد هر يك بجای خود قرار گرفتند و خودش هم بر صندلی بزرگ نشست و در عقب سرش در محراب که بلند تر از سایر جاهای کلیسا بود روزاموند سخنچر برهنه ایستاده بود آنگاه در را باز کرد و يك هیئت غربی داخل کلیسا شد اول همان ملکه خوشگل با لباس سلطنتی و نقاب مشکی داخل گردید پشت سر او خانمهای دربارش که بعد دوازده نفر میرسیدند آنها نیز با لباسهای فاخر وارد شدند ولی از ترس میلرزیدند از عقب آنها سه نفر عرب با عماله های زر دوزی و شمشیر های دایره شکل وارد گردید و يك عده از زنهاییکه

پوشیده و دست اطفال و حثت زده را گرفته بودند میاورده
 این زنها از بیوه زنهای نجیبه اور تلمیم بودند و آخر هم
 صد نفر از کایتاها و شوالیه ها که در میان آنها وولف دیده
 میشد برسات سربالیان و از عقب آنها هر اکتبوس بالناس های

فاخر و جماعت راهبان وارد شدند

ملکه از دیر گذشته داخل کلبسا شد رئیس و راهبه ها برخاست
 باو تعظیم کردند و یگمفر هم صدای اسقف را باو نشان داد که بشنید
 ولی او قبول نکرده گفت مرا احترام یند برائی نکنید من چون یگمفر
 سائل هست امده ام تقاضائی بسایم پس بر روی زمین مرمر زانو زده
 و خادمه ها و اتباعش هم او تقلید کردند اعراب از روی تعجب
 نگاه می کردند و شوالیه ها و سایرین هم از عقب ازدحام نمودند
 رئیس گفت : ای ملکه چه فرمایشی داشتید و چه میتوان تو
 داد که جز شرافت و جان دیگر چیزی بر ایمان نموده است ابراهم
 یا مر شما حاضریم نثار کنیم

ملکه گفت افسوس افسوس که ناچارم بگویم که امده ام جان

یکی از شما هارا طلب کنم

رئیس گفت جان کدام يك را ای ملکه (سپیلا) لازم دارید
 و شما طرف روزاه وند دراز کرد که در محراب ایستاده بود
 روزاه وند از این اظهارات رئیس زده شده صدای محکمی
 گفت ملکه جان من بچه کار شما میخورد جان مرا کی میخوراند

ملکه از هم میخواست جواب بدند ولی رئیس از هجان
 خشکسند و زبانی ارائی نداشت بانخوره با صدای گرفته آفت : من
 ما بلا اطلاع دارم اگر واید خطی مری بخوراید فرستادن کاغذی

مراسما آورده اند

روزاموند جواب داد: من عربی میدانم پس بگیر از ایران
پیش آمده کاغذی از جیب در آورد و بر پیشانی نهاده بر میسه تقدیم
نمود و او هم بدست روزاموند داد روزاموند هم با نوك حجرا ریشمی
که بر دور مکتوب پیچیده بود بر بینه در حالت سکوت و آرمی قرائت
نموده و ترجمه میکرد مکتوب از این قرار بود

این مکتوبی است بخواند زاده ام که در سابق شهزاده خانم
بیت بود و نامش روز و سردار کی است و عجاته فرار کرده در دبر فرنگیان
پناهنده شده می نویسم ، بلکه صلاح بدین هستم خوشحالم که در باره تو
معمدهای خود وفا کردم و شاید یکی را از حد گذرانیدام حتی برای
خاطر تو از کستن زسر عمودایت صرف نظر نمودم ولی چون تو ماند - هم
کیهان خرد در رفتار و حتی با شناسی کرده و به من حبله نمودی و مکرر بنو خاطر سان
مردم که اگر فرار کسی مرک از برای تو مهیا خواهند بود در این صورت
منصب شاهزاده خانم حبلک را از تو سلب نمودم و تر را با یک نفر
گسیز عیسوی میدام که از صاحب خرد فرار کرده سر وقت شمس
من بتو برسد سر از تحت جلدی خواهند خورد ای حرم را و بخوبی
میدانی که بچه ملت من تو را از انگلستان امشرفی زدن آورده ام
پس پس از آنرا بمن جواب دهی در این مورد نگذار آن
در زیاتیکه چمن فهمایده که تو مرا سگ فدا کاری حال همه گویی را
عجات خواهی داد من گفتم که تو را نزد من آورد - تو زاری
و پناهنده کایسانندی ز حال حشش را فهمیدم که من وقت نضار
قدر جوس رده من دیگر نهی گزیده که تو را چرا آورد و اختیار
این کار را بخودت و اسما دارم چون اگر باقی باشد - همه زان کماهای

خود برسی ولی از طرف دیگر آمدن شما و در خواست عفو برای
 امالی اور شلیم نمودن شاید اسباب نجات امالی و اصلاح فیما بین
 گردد اکنون آمدن و نیامدن را بخودت وا میگدارم اگر جان
 خودت را فدای امالی این شهر نکنی بجز زنان و اطفالی که جهت
 گنیزی و غلامی خوب باشند عموم را قتل خواهم نمود حال تعمق
 کن و بزودی با فرستادگان من بیا و یا در باب نیامدن جواب قطعی
 بده
 یوسف صلاح الدین

روزاموند وقتیکه از خواندن فارغ گشته کاغذ از دستش بر
 زمین افتاده انگاه ملکه گفت خانم این فداکار بهارا بنام اینها و اطفالشان
 از تو میخواهم و اشاره بجمعیت زنان و اطفال نمود روزاموند
 آواز بلند گفت من بجز جان در بدن هیچ ندارم شما میخواهید آن
 هم از من سلب نمائید و چشمهای خود را بطرفی کرد که وولف با
 قد رعنا پهلوی ستون کلیسا ایستاده بود ملکه گفت : احتمال داره
 که صلاح الدین تو را عفو کند

روزاموند گفت : جهتی ندارد که بمن رحم کند او همیشه
 من خاطر نشان میکرد که اگر فرار کنم و گرفتار شوم مرا بقتل برساند
 یا اینکه مابین مذاهب اسلام و مرک مخیر نماید
 ملکه بالتماس گفت : اگر اینجامم بمایی جان بدر نخواهی برد
 و حتماً بدست اعراب گرفتار خواهی شد پس حال که در هر صورت
 مرک در کار است بواسطه يك علو همتی میتوانی جان چندین هزار
 را رهن منت خود سازی

روزاموند گفت : بازجو در دامن جان من سلطان هیچ و عدا
 در هیچی نشده است فقط بگوید اگر از خواهش کم فکر بخشید

اورشلیم را خواهد کرد

ملکه گفت : ولی گفته است که اگر تو بمیل خودت بروی او
 قراری خواهی داد که اهالی شهر را راضی نماید پس جسارت و وزیده
 میگویم که تو جان خود را فدای جان دیگران نمایی فکر کن که اگر
 نروی چه بر سر زن و بچه عیسوی خواهد آمد تمام را قتل عام
 خواهند کرد و گیرم هم تو کشته شدی مثل یکفر شهید و مقدسه
 نام تو در تمام کلیساها برده خواهد شد و خواهش ما را بپذیر و
 شان بده که بطور بزرگی و شرافت مندی مرگی که نزدیک است
 قسمت عموم ماها شود تو بتهائی قبول کرده و تمام اهالی این شهر را از خود
 راضی نموده چنان کن که حضرت مسیح کرد یعنی از برای اهالی
 این جهان جان خود را دریغ نفرمود و جانی خوب در بهشت برای
 خودت تحصیل نما بعد ازان تمام زنان و بیچکان در جلو او زانو زده
 خواهش کردند که پانها رحم کند

روزاموند بعموم نظری کرده تبسمی نموده با صدای صافی گفت
 نامزد و سرعموی من سروولف چه میگوئی رایبکه در این مورد ترا زنده
 جوان تست اظهار کن رای تو پس انمرد جنگی جلو آمده نزدیک
 بمحراب ایستاده سلامی داد و روزاموند رو به او کرده گفت از تمام
 مطالب اکاهی حال چه میگوئی ای پاداشی میشوی مرا بکشد

وولف با صدای گرفته و خشن گفت : افسوس اگرچه برای من
 خیلی صعب است معینا میگویم یگجان فدای جمعی بشود عیبی ندارد
 همه ما تحسین از حضار بلند شد چرا که همه میدانستند که وولف
 روزاموند را از هرچه در دنیا بود بیشتر دوست میدارد و روز قبل
 حاضر بود که برای خاطر او در زمین کایسار دفاع گذاشته شود و حال آنکه فقط

او را میخواستند پیش صلاح‌الدین ببرند پس روزاموند خنده کرد و
 خنده اش در اینموقع و در اینجا برای حضار بس عجب می نمود گفت
 افرین بر وولف که در هیچ مورد مردانگی خود را از دست نمی‌دهد
 من با کمال میل حاضرم جانمرا نثار شما نمایم و در اینصورت میخواستم
 شما را ازمایش نمایم و گریه یکجان این همه لایق اهمیت نخواهد بود
 و شما گمان میکردید که من چقدر باید بس باشم که زندگانی و
 راحت خود را بر مرگ عموم ترجیح میدهم و تنجری که تا آنوقت در
 دست داشت غلاف کرده و کاغذ را که از دستش افتاده بود برداشته به
 پستانهای آذاره علامت اطاعت و فرستادگان صلاح‌الدین گفت من کبیر
 حضرت امیرالمؤمنین صلاح‌الدین هستم و چون ذره خاکی در زیر
 قدم اویم پس ای امیران بدانید که من روزاموند دارگی که در سابق
 شاهزاده خانم بعلبک بودم بمول خود باشما بحضور سلطان میایم که
 از برای بخشایش ساکنین اورشلیم از حضرت امیرالمؤمنین درخواست
 نمایم و بعد هم هر چه دائمی من بفرماید اطاعت میکنم ولی بگخواهش
 دارم که پس از مرگ من سلطان اجازه بدسد که جسد مرا از رده در جلو
 همین محراب دفن کند من حاضرم هر کجا بتمایز بروم انگاه امیران
 یا تحسین تمام در جلو او تعظیم نمودند و فریاد دعا و افرین بر آسمان
 بلند شد چون از محراب پائین آمد ملکه او را در اغوش کشیده
 بوسید و بزرگان و شوالیه‌ها زنان و اطفال دستهای او را می بوسیدند
 و او را مقدسه و نجات دهنده میخواندند او با ملاطفت آنها را از
 خود دور کرده میگفت افسوس هنوز هیچکدام از آنها نیستم ولی
 امیدوارم که بهترین سعادتى نائشده بجاوندند شما باشم بفرمائید بروم
 وولف هم که پهلوی او ایستاده بود گفت تعجیل کنیم بر رفتن روزاموند

از کلام او حرکتی کرده و سپس وولف رو بحضور نموده گفت ای
ملکه و آقایان من یکی از اقوام و نامزد این خانم هستم و قسم خورده‌ام
که تا آخرین نفس با او خدمت کنم اگر این خانم نسبت بسلطان مجرم
باشد من از او مجرم‌ترم و انتقام او هم بمن میرسد حال بیاید بروم
روزاموند گفت : وولف این نمیشود فداکاری من کافی است
تو باید زنده بمانی

ولف گفت : اما منهم با شما می‌ایم و کشته می‌شوم که شاید
سلطان از قتل دو نفر بیشتر بر اهالی رحم نماید من برای تو زندگانی می‌گردم
حال که تو در دنیا نباشی من هم باید تو را در دنیای دیگر بیایم
اگر نگذارند همراهت بیایم خویشتن را با شمشیر خود بقتل رسانم
و قتیکه با کمال قوت قلب برای رفتن تو بسوی مرگ رای دادم جهت
خودم هم بود البته تو هرگز نیایستی تصور کنی که من بگذارم تو
تنها کشته شوی و یقین بدان که اگر ما و تو هر دو با هم بمیریم
مرگ برای تو آسان تر میشود

روزاموند گفت : ای وولف تو مرا از برای من سخت‌تر
یکنی شوالیه گفت : اینطور نیست بگذار دست همدیگر را گرفته
کشته شویم نصف سختی مرگ میرود بعلاوه صلاح الدین دوست من
ست من هم برای بخشایش اهالی شهر اورشلیم از او استعفا می‌کنم
کاه هسته در گوش او گفت روزاموند عزیزم خواهش مرا بپذیر و
را مجنون نکن که بخود کشی اقدام نمایم من دیگر بعد از تو زندگی
نمی‌خواهم روزاموند چشمهایش پر از اشک شده و نظری عاشقانه به
وی نموده هسته گفت عزیزم تو متین تر از من است حال که
بیل داری بیا تا خدا چه خواهد دیگر انهم در همراهی او ممانعت

نگریدند و روزاموند رفت نزد رئیس و خواست زانو بزند ولی رئیس
 در جلو او بزانو در آمده او را بوسید و مقدسه اش خطاب کرد و راهبه
 ها هم يك يك او را بوسیده خدا حافظ نمودند آنکاه يك نفر کشیشی
 غیر از (پطر بارخ) زیرا که روزاموند با (پطر بارخ) خوش نداشت
 حاضر کردند و روزاموند اقرار بگناهان خود نموده و امرزش ازو
 میطلبید چنانکه قبل از مرگ معمول بود غیر از امیران مسلمان همه
 حضار زانو زده بطوریکه برای روح اموات دعا میکنند برای او دعا کردند
 و تیکه دعا تمام شد عموماً بر خاسته با دو نفر امیر روان شدند یکی
 دیگر هم بیشتر رفته بود که واقعه را بسططان عرض نماید ملکه و
 خانمها و سایرین جمعاً از کلیسا بیرون آمده داخل کوچه شهر شدند
 در اینجا وولف مانند برادری که خواهرش را بعروسی برد بازو
 بازو باروزاموند روانشد در خارج کلیسا از شعاع ماهتاب شب مانند
 روز روشن مینمود چون خبر اینواقعه بزودی در تمام شهر
 اشتهار یافت مردم در تمام کوچه ها و بام ها ازدحام نموده تماشا
 می کردند و فریاد زده می گفتند (لادی روزاموند) مقدسه است
 که جان خود را برای نجات ملت خود می دهد این است (سنت
 روزاموند) که با شوالیه شجاع ووفای میرود وکلها و شاخه های سبز
 درختانرا شکسته بر سر آنها میریختند و در طول کوچه های پر پیچ و خم
 با کمال وقار از وسط جمعیت همه جا میگذشتند و قراولها در جلو
 آنها راه باز میگردند و اطفال کوچک دست های خود را دراز میکردند
 که لباس سنت روزاموند بخورد و نزدیگر میرفتند تا او را خوب
 بیند عاقبت بدروازه شهر رسید که بواسطه خطر سینه بود در موقعبه
 از برای باز شدن در معطلی بودند سر مالیان دواهلن با سر برهنه پیش

آمد و گفت من از طرف اهالی ایشهر و عموم هیسویان از تو تشکر
 میکنم و همچنین از سروولف دارگی که بزرگترین شوالیه هاستانکاء
 جماعتی از رهبانان با مجمره‌ها در دست آمده سرود خوانده و آنها
 را نام مسیح برکت دادند.

روزاموند گفت : ما را تسجید و تکریم نکنید بلکه ما را دعا کنید
 که در مأموریت خود موفق شده اهالی نجات یابند مأموریتی که ما
 بجان خود خریده‌ایم اگر اتفاقاً کار ما بجائی نرسید و درخواست ما
 نجات نشد بخاطر داشته باشید که ما سعی خود را برای شما بعمل
 آورده‌ایم ای مردم غم و غصه زیاد باین شهر روی نهاده اگر چه صلیب
 نگیں شده است اما امید است بزودی باز درختیدن خواهد نمود و
 نرون متواتره مردم در مقابله زانو زده خدا را ستایش خواهند
 نمود خدا کند بعدها شما بشاهد کامی زید گانی نمائید اگر اجل دست
 ز شما بر دارد امید اخیری ما این است که چون بمیریم بهمدیگر
 خواهیم رسید عجاله خدا حافظ

سپس از دروازه گذشته و در اینجا امبران از مشایعت اهالی
 معانت نموده بطرف اردوگاه رفتند و صدای گریه مردم آنها را بدرقه
 میکرد و در مهتاب متفکرانه مثل دو نفر غریب روان بودند تا وقتیکه
 دیگر صدای گریه اهالی نگوش آنها بمیرسید و در انوقت بصفوف
 مسامین نزدیک شده بودند که چند نفر رسیده و تخت روان جهة آنها
 حاضر نموده بودند.

ولی روزاموند داخل آن شده و پیاده رفتن را ترجیح داد تا
 وقتیکه رسیدند به محوطه مرعی در وسط اردوگاه بر کوه زیتون در
 عقب باغ کتمان واقع بود در آن اس میدان مربع صلاح الدین با

ای خود منتظر ورود آنها بود و در اطراف هزاران هزار عرب
 جمع شده و تماشای ورود آنها را مینمودند تا اینکه حضور
 صلاح‌الدین رسیدند
 وOLF تا زره پاره پاره و زهرامری با لباس نازک دیایی در
 ساطع زانو خم کرده گرش و صلاح‌الدین بطریقی آنها
 وای جوانی سلام آنها داد

فصل بیست و چهارم

درد ته بیاله

صلاح‌الدین گفت: ای زن یقین بنام من تو رسیده و بخوبی
 میدانی که شان و رتبه ساق از تو گرفته شده و عده‌هایی که داده بودم
 فرار تو آنها را باطل نموده و میدانی که پای خود آمده که مثل بگزن
 حق شناسی سرای خود رسی با عریس است
 روزآموده جوانان همه آنها را هول دارم ای صلاح‌الدین کبیر
 سلطان گمت. گو به بسم آیا ممین خود آمده و یا قهراً و آورده
 آمد و سروانم اینجا چه میکند صفا از سر جوی او گفتم و او را
 نتوانسته و دم چرا آمده و پهاوی شده را و رده و بسته است

من است

صلاح الدین گفت: من شما را عفو کرده‌ام و چنگی هم نماند
بم‌ارم تا ما راه جزیر را گرفته بروید.

و ولف عرض کرد استدعا آنکه دارم این است که اجازه دهید
هر چه سر و فراموش باید سر مهم را به مهم را بد در آن شرکت
داشته باشم سلطان گفت: محب ایا حاضر هم هستی که جان خود را
براهمی از کسی او جزیر که تو جوان هستی و قوی سیه و زخم در
یا سیر است

و ولف تسمی کرده سری حرکت داد سلطان گفت بسیار خوب
من چه کار دارم که من احمق و حماقت او حایل شود استماعی تو را پس رفتیم
مقدرات بود ل مقدرات دختره ریت حواص و وای و ولف را کی تو به باید
مماه را که کبزه در و راه بود میاشامد تا احرب قطره حتی تا بختی در و
هانی که ابرایشامی

و ولف بطور برودت گفت: مهم جزیر حوامسی - ارم

باعث حیات چندین هزار نفر شده و راه صلح و سلامتیرا مفتوح میکنم و بهمین جهت مرا از وطن بیرون آورده و بدرم را کشتیدهمین طور که حال میخواهید دختر او را بکشید و بعد از مخاطرات و مشقات عظیمه بدست شما افتادم و خیلی با احترام با من سلوک فرمودید که نهایت تشکر را دارم از انجائیکه عیسوی هستم تاب کشته شدن همکیشهای خود را هرروزه نداشتم همیشه سعی من این بود که از دست شما رها شوم تاوقتیکه اطلاع بمن دادید که مجازات فرار من مرک خواهد بود و بالاخره بواسطه هوشیاری و فداکاری یکزن دیگری من رها شدم الحال برگشته ام که مجازات برسم و اینک آنچه شما در خواب دیده بودید تماماً مطابق واقعگردید اگر خداوند رحم در دلتان بیندازد میتوانید خواب خود را تعبیر نموده بحقیقت مقرون سازید ایسلطان صلاح - الدین اکنون بمیل خود آمده ام که برای ضعفای و اهالی شهر استند - های عفو کنم آنها را به بخشش و مرا فدا کن خداوند کارا تو بزرگی و لازمه بزرگان رحم و مروت است پس رحم بفرما ای سزاوار است در روز حساب که هشتاد هزار نفر دیگر هم برعهده مقتولین شما افزوده شده باشد بملاوه عده کثیری هم از قشون خودت کشته خواهند شد چرا که جنگجویان اورشلیم تا دم آخر خواهند جنگید حیات آنها را به آنها بخش و ازادشان کن بدینوسیله خدمتی هم بسوع بشر نموده و خداوند هم از تو راضی خواهد بود روزاموند پس از ادای ای کلمات از برای التماس دستهای خود را طرف صلاح الدین دراز نموده و سکوت نمود

صلاح الدین گفت : من رحم به اهالی اورشلیم نمودم آنها را برده قبول نکردند ز من جنگیدند حالا که سلوک من شده اند

چرا رحم کنم

روزاموند گفت : اعلیٰ حضرت تا خود شما که رب النوع تسمیه شده
 هستید میدانید که انشوائیه ها و سرباز ها از روی یاس و حفظانادوس
 دفاع میکردند نمیشود آنها را مقصر شمرد ابا اگر انشوریرا که پنهان
 آنها در او جان داده بود بدون جنک تسلیم شما میکردند آنها را چنان
 و بیغیرت نمی پنداشتید اه دیگر عرضی ندارم ولی برای رضای خداوند
 باز استدعا میکنم که کلمه عفو را بزبان جاری فرمائید و راضی باشید
 فتوحات چندین ساله خود را بخون زنها و اطفال خورد سال لکه
 دار سازید انگاه (روزاموند) نزدیکر فتنه دامن لباس ملوکانه سلطانرا
 گرفته بر بیستانی نهاد و بهمنی طریق تا مدتی در مهتاب بروی زمین
 قرار داشت و سکوت مطلق انجماعت را فرا گرفته و همه منتظر
 بودند که فرمان قضا جریان آن فاتح چه خواهد بود ولی صلاح الدین
 مثل مجسمه بی حرکت و ساکت نشسته بود به برجها و کبده های
 شهر اور شلیم که در مقابل آسمان کبود نمایان بود نظر میکرد .
 گفت ای خواهر زاده بر خیز و بدان که تو همانطور که ایستاده ای و
 با این من است ای تکلیف خود را کرده ای ز من که صلاح الدین هستم
 بتو افتخار میکنم یقین بدان که حرف تو از همه آن در این دنیا بر این
 با اهمیت تر است من تا به خود صورت نموده فرهاد مسیح
 شما خوارم گفت که استعدای شما قبولی یابد شده است و ارجح
 با عدم خوردت و انشوائیه که در حال حاضر خوارم بتو امیرد شده
 نفر را مختار میکنم که یا مسلمان شده غیر نسبت احترام و خود می
 زندگانی نماید و یا اینکه حتماً باید در دین کشته شود

پس روزی در ... و ...

بعد صاحبان سرخود را پائین انداخت و معانوم بود منتظر رسیدن قسم
 حیوانات بوده است و بعد باطراف خود نظر میکرد حضار که با گردیدند
 که الان میرتعب برمان داده میشود که آنها را اکسید زلی دتا سگی
 از کایسایهای هیلرک امر شد که روزاموند و ووا را حس کند تا حکم
 نامی صادر شود کایسای در هر گاه قبل از وقت منتهه با پا رسد
 سعادت را هم حیرانم گشت مخصوصا عنای حیوانات حیات با برده
 شود مملوای بعد از پی کرده و با بگه رفته سرماز حاضر حرکت سده
 چون سه وقت شدند روزاموند بر سید اعلی حضرت تا بر سر دوست
 من مسعوره چه آمد

صلاح الین گفت ، او برای خاطر سما جان باد و ریوی
 دران میا نامه نیکو و لذت خواهید کرد از سیدان از حرف رویاها و
 صورت خود را است پوشیده و آبی کزیده بگریه انداد
 ووا بر سید اعلی حضرت با را در من ، با ماه برمودند
 وای حیوانی باو داده شد در اجمال رویاها و رتی خود را بار
 ووا برده و دست ها را برای جدا حاد طی ، جاب او دراز کرد
 ووا هم و را در و اعوش آسید ، و در حضرت نامه قریب رسد
 آردی زوداع را رد ال خوده از هم جدا است - اما

بر خیزید از عقب من بیاید صلاح‌الدین می‌خواهد شما را ببیند اکبرت و کادربن بر خاسته متعجبانه عقب سر صاحب‌منصب روان شدند و از سرایرده سلطان گذشته بمحل خوابگاهش رسیدند و قراولان زیارهم از عقب سر آنها در حرکت بود سلطان بر سر بر خوابگاه حریر تکیه کرده و روشنائی چراغ بر صورتش افتاده و متفکر بود سر را بلند کرده گفت من عقب شما دو فرنگی فرستادم تا پیغامی از من (سر بالیان دوابلن) و ساکنین بیت المقدس برسانید و آن پیغام و قرارداد این است که فردا باید شهر اورشلیم تسلیم شویم و ساکنینش خود را محبوس من بدانند چهل روز به آنها فرصت میدهم که فدیة او را بدهند و در این مدت صدقه بکسی وارد نمیشود هر مردی ده مسکوک طلا و دو زن یا ده نفر طفل حکم یک مرد خواهند داشت و هفت هزار نفر از فقیران را بعبوض سی هزار (زانت) رها خواهم نمود با وجودیکه میدانم طلای زیاد در اورشلیم است هر کس فدیة خود را ندهد کتیز و غلام من خواهند بود اینها شرایط منست و اینها را فقط برای خواهش خواهر زاده خود که در حال نزع است قبول میکنم و دانسته باشید که برای درخواست اوست که از نال عام دست برداشتم و صرف نظر نمودم این مطالب را از قول من (سر بالیان) بگوئید و با دستور بدهید که خودش و نجبا و شوالیه‌هایش عموماً قبل از طلوع آفتاب در حضور من حاضر شوند و جواب دهند که آیا این شرایط را قبول دارند یا نه و اگر قبول نمایند حمله بتهر کرده و دست بر نخوام داشت تا اینکه شهر مانند تل خاکی شود و استخوانهای اهالی را بپوشد

اکبرت گفت : از این ترحم بی نهایت متشکرم و اطاعت می -

سائیم ولی بفرما ببینم که تکلیف خودمان چیست با سربالیان باید به اردوی شما مراجعت کنیم

سلطان گفت : اگر شرایط مرا پذیرفتند که در اورشلیم هم برای شما امنیت است و بدون فدیة ارادی بشما عطا میکنم

کادوین گفت : اعلیحضرتان پیش از آنکه برویم استدعا دارم آنچه فرمائید با برادر و دختر عموی خود خدا حافظی آخرین را بکنم

سلطان گفت شاید میخواهی برای دفعه سوم فرار آنها را فراهم کنی و اندازی ایندفعه هم اتقدم خود را از آنها بکشم خیر لازم نیست در اورشلیم باشید تا خبر من بشما برسد دیگر آنها را نخواهید دید کادوین با تماس گفت : اعلیحضرتان آنها را خواسته و به محض

چرا که کار بسیار بزرگ نجیبانه کرده اند خیلی سخت است اشخاص جوان که اینقدر همدیگر را دوست داشته باشند کشته شوند صلاح است در جوابداد بلی واقعاً کار بسیار بزرگ را کرده اند و هرگز نشنیده ام کسی کار باین بزرگی و نجابت کرده باشد هرچند این کار بزرگ است خودشان خوب است زودتر آنها را به بهشت میرساند اگر مستعدان حق در حروب در اجزا نباشد در صورت کاری آنها بداشته باشید شاید آنها معلوم است و رای من از فکر مسوری جوید شد و چه که گفتم دیگر آنها را نخواهید دید کسی که جوید یککافند و داعی آنها بدینست و آنها توسط سربالیان و غیره بفرستید باید می رساند حسه بروید که کار زیادتر و مهم تری از تیره بگداشتی عشق و در جوار دلم قرار اولان منتظر شما هستند اندی نفر تعظیمی نموده خارج شده اند از یکساعت پیش سربالیان بودند و پیش از این در کنار کعبه ای نمودند او هم از خوشحالی برخاست و از خداوند خیر و سعادت

برای روزاموند مسئلت نمود امکاه رفت که سایر رؤسای اردو را از
 انجواب بیدار کرده و خود را برای رفتن نزد صلاح الدین حاضر کنند
 کا دوین هم قلم و کاغذ پیدا کرده و کاغذ ذیل را به تمجیل به
 وولف نوشت برادر عزیزم و دختر عموی عزیز و نامزد برادرم من
 زنده ام ولی تقریباً از غصه و مرک مسعوده چون مردگانم خداروح
 او را شاذ کند صلاح الدین نمیگذارد که عجاتاً آمده شمارا ملاقات کنم
 ولی قول داده که دم آخر با شما باشم در انوقت منتظر من باشید من
 هنوز امیدوارم که خداوند خیال سلطان صلاح الدین را تغییر داده شما را
 به بخشد اگر نجات یافتید چنین صلاح میدانم که فوری معقد یگریگر
 در آمده به انگلستان بروید من هم امیدوارم که چند سال دیگر در
 انجا بیدین شما بیایم تا انوقت مرا انجوئید زیرا که خیلی میل دارم احدی
 از حاتم مخیر نباشد اگر آنچه مایلم انجام نگرفت و بزودی عروس
 مرگرا در اغوش کشیدم در اندنیا آمده روح شمارا در میان مقدسین
 و مقدسات میجویم یقیندارم خدا روح شمارا در میان انها جای خواهد
 داد ولی چون هیئت سفارت میخواست حرکت نماید من وقت نداشتم
 پیش از این بنویسم اگرچه مطالب زیاد است امضاء برادر شما کاروین
 تمام شرایط صلاح الدین را اهالی اورشلیم قبول کردند و خوشنود
 برای وهائی از مرک و غمگین از حیث اینکه شهر مقدس مجدداً بدست
 مسلمان ها افتاد و اهالی در صدد بودند که در جاهای دیگر مسکن
 نمایند صلیب طلا را از مسجد الاقصی برداشته و بر تمام برجها بلندبند
 بیرق زرد صلاح الدین نصب شد هر کس پول داشت فدیة خود را
 داد و هر کس ندانست قرض کرده یا بهر وسیله بود پیدا نموده و اگر
 توانست پول دهد به علامی یا کنیزی تسلیم شد قتل بطر بارخ و

هرانگیوس مصائب سایرین را فراموش نموده دیناری هم باحدی کمک
نکرده فقط دولت زیاد خود را بدر برده حتی یشقهای طلای کایسا
را هم صاحب شدند

اسکاه صلاح الدین رحمت خود را نشان داده تمام مردم مسن را
بدون فدیة ازاد نمود و فدیة آنها را از خزانه شخصی رد نمود و
زنهاییکه شوهر و پدرهاشان در میدان جنگ افتاده و یا در سایر شهر
با محبوس بوده بخشیده چهار روز ملکه سبیلا در شهر باخانههایش
گردش نموده و هر که را بخواهد از سلطان استدعای گذشت
میزمودند و پذیرفته شد. گاهی هم بخوبی روزها مودعی افتادند که اگر
بواسطه فداکاری او بود احدی از آنها زنده میماند گاهی ملکه و
اهالی از سلطان درخواست میکردند که اگر روزاموند و وولف کشته
نشده اند آنها را عفو کنند

بالاخره کارها خانمه یافت و صلاح الدین تمام شهر را متصرف شد
بعد از اینکه مسجد بزرگ را مزین نموده و با گلاب شستشو دادند
بعوض اینکه بیرون شهر در آن روز گذاشته بودید بیروان محمد
مرتباً انجا رفته به عیادت بردمان حمد خدایا جوی زریه و اشخاصیکه
از داین فدیة عاجز بودند چون علامان در بین قشون تسلیه شدند
در مقدمات قشون هلال رقصون صلیب مخالف آمد اما فرقیکه داشت
در سال گذشته قشون صلیب همین شهر اورشلیم را فتح نموده و تمام
مسلمانان انجا را از زن و مرد بقتل رسانیدند و حال که صلاح الدین
انجا را دوباره فتح نمود کمال رأفت و مهربانی را با اهالی و عبیدیون
انجا مریعی داشت ، این سلطان دلیل میخواست به سیوریها بفرستد
که در هر مدهمی آسان ممکن است که با وجود آن پند خدمت شروع

بسر نماید و از رفتار خویش درسی بمسیحیان داده باشد در این چهل روز روزاموند و وولف هر يك در زندان خود منتظر برك و دانه کاغذ کادوینرا بولف رسانیدند خوشحال بود که برادرش زنده است پس کاغذ را نزد روزاموند فرستاد او هم اگر چه خوشحال گردید ولی از مطالب آن بیاد زمان گذشته افتاد. شروع نگریه نمودن کرد از وضع کاغذ کادوین چیزی را که خوب میشد درك کرد و شکی در آن نبود حکم قتل روزاموند و وولف بود روزاموند و وولف میدانستند که شهر فتح شده چرا که فریاد فاتحان مسلمان ها شنیده میشد از میان شبکه های محبس خود می دیدند که عیسویان پشته بدوش دست زبان و اطفال خود را گرفته بیرون میرفتند چون روزاموند این منظره های عم - انگیز را دید خوشوقت شد که فداکاری او بیثمر نمانده است در این وقت قسمت بزرگی از اردو مرخص شدند صلاح الدین با عده از قشورش داخل شهر شدند برای وولف و روزامند چندان فرقی نداشت چرا که مدتی در خارج شهر محبوس بودند حال بایستی درون شهر اورشایم حبس باشند و محبس شهری آنها خیلی کیف تر از محبس خارج شهر بود شبی در هنگامیکه روزامند زانو زده دعا می کرد ناگاه در باز شده و یکسفر کابیتان با لباس فاخر نظامی در جلو و دسته از عقب داخل شده روزامند سلام داده و گفتند حکم شده است او را ببرد .

روزامند پرسید آیا کار تمام است و امیدی باقی نیست کابیتان جواب داد افسوس که امید محتاتی باید نداشته باشید ، سلطان از خیال خود برنگشته است پس از آن سر حرد را باین انداخته و برقرانه ز دست با حرمه دست راست در خارج محبس

يك تخت روانی حاضر کرده بود روزی را در آن گزاشته در شب
 مهتاب روایتند تا مقابل دری رسید - که روزآمد میساخت در میان
 کلیسا بود که مدتی در اینجا خدمت میکرد چون از تخت روان این
 آمد با خود میگفت چون بارها گفته بودم از تو دارم در جلو محراب
 مدفون سوم مرا آورده اند که در همین جا بقتل رسانند نگاه در
 باز شده داخل حیاط کلیسا شدند در اینجا صراط حسنی مهیا در -
 چراغهای زیادی بر دیوار نصب کرده بودند علاوه در اطراف حیاط
 امنا و امیران و صاحبان صاحبان صلاح الدین ایستاده بودند دو مرتبه
 روزآمدند با خود خیال کرد که چون او را نزد صلاح الدین آوردند
 اند میخواستند او را با احترام بکشند تا گاه چشمش بر شوالیه بند
 قامتی افتاد که بازره درخشان در جلو صلاح الدین ایستاده است به
 دقت نظر کرد دید که وولف است ولی بواسطه طول حسن قدی
 ضعیف شده است

روزآمدند پیش خود گفت یقین میبخراند ما را تا دم رسد

مسئله سروریم و شکر میکنیم که این اخبار را نصیب دو نفر نمود
 صلاح الدین گفت: من هم محظوظ هستم و از خداوند متشکرم
 که شهر بیت المقدس را بدون خونریزی گرفتم حال آنچنانکه سرانوش
 قضا و قدر را بوده شده سپس خطاب به صاحب منصب نموده گفت محبوسین
 روزاموند و وولف خیلی مشکلیشان بود که از هم جدا شوند و خود
 را نزدیک بهم دیگر می گیرند امیران جلو آمده و وولف را گرفته به
 طرف چپ بردند روزاموند با قدمی ثابت بطرف جلادان خود می
 رفت و متعجب بود که آیا کادوین را پیش از مردن خواهند وادیا به
 صاحب منصبان مأمور روزاموند را باطایقی بردند که بجز چند نفر زن
 از جلاد و غیره دیده میشد و روزاموند را به آنها سپردند و خودشان
 خارج شدند چون آن زمان طرف او آمده پیش خود گمان می کرد
 شاید آنها بخواهند او را خفه نمایند که خون شاهانه اش بر زمین
 نریزد ولی آنها با کمال مهربانی و تبسم لباس او را بیرون کرده و
 بدن او را با ابهای معطر شستشو داده و موهایش را با نهایت دقت
 شانه زده با مروارید و جواهرات زینت نمودند سپس لباسهای حریر
 و دیا برای پوشانده و بالابوش ارغوانی سلطنتی بر دوش او انداختند
 و جواهراتی که از سابق متعلق بخودش بود بملاوه جواهرات گرانهای
 دیگر بر او نصب کرده و نقابی که ستاره های طلائی بر او درخته
 شده بود بر سرش انداختند همانطور نقابیکه وولف در شب استیبل
 پای هدیه داده بود روزاموند تبسم کنان گفت خانمها چرا در حین
 مرگ مرا باین نحو تمسخر میکنید و اینگونه لباسهای فاخر بر من می
 پوشانید آنها جواب دادند که اراده سلطان چنین است و ما از خودمان رای
 نداریم پس از اینکه بزرگ روزاموند تمام شد در باز گردید و او خارج شده

در روشنائی چراغها سرنا پامید رخشید، پس شیوور زده شد و منادی ندا کرد
 راه باز کند بجهت حضرت علیه عالیہ شاهزاده خانم بملیک پس از عقب
 او یک جماعتی از زنان محترمه روان شدند او را بحیاطی در حضور
 سلطان بردند

روزاموند زانو خم نموده و متحیر بود مجدداً صدای شیوور
 بلند شد و از طرف راست منادی نداده را بدهید راه باز کنید جهت
 شوالیه بزرگ فرنگی سروولف دارکی

انگاه وولف بازره طلاکوب و بالابوش فاخر مزین بجواهرات
 نمایان شد و بر سینه اش همان ستاره جواهر حسن بود و عدد زیادی
 از امیران در عقب او روان بودند او هم رفته پهلوی روزاموند ایستاد
 و دستش بر دسته شمشیر طویلش بود

صلاح الدین گفت : شاهزاده خانم من تو رتبه و درجه تو را
 پس دادم و تو را بزرگ و محترم میدارم چرا که مرا تکب کار بزرگ
 تاریخی شدی که سزاوار همه نوع تمجید است

پس خطاب بوولف کرده گفت : ای سروولف بشعاعت و
 مردانگی تو هم افتخار میکنم اکنون بدانید که از کشتن شما صرف نظر
 شده است پس آنها را بپرید تا جدام قضا و قدر را بنوشید در مرتبه
 صدای شیوور بلند گردید منادی با احترام آنها را بدر کلیسا برد وقتی
 که در باز شد داخل کلیسا صدای سرود زنان بلند شد ولی سرود
 خوشحالی و عروسی بگوش میر رسید

روزاموند بوولف گفت : معلوم میشود هنوز خواهر های
 روحانی اینجا هستند و براهیکه در پیش است ما را تشویق خواهند نمود
 وولف جوانان : مسلمانهای دیگر بکلیسا بوده اند ولی از دم در

که تماشا میگرداند از توی کلیسا رئیس دیر بالباس سفید در گوش بود
روزاموند از دیدار او سیار خوشوقت گردید بعد از تعارفات
رسمی گفت : مادر جان چه باید کنیم

رئیس دیر گفت : هر دو نفر از عقب بیایید تا شما بگویم پس
ان دو نفر اطاعت کرده رفتند تا رسیدند مقال و محراب در اجا و رئیس
دیر بانها اشاره کرد و آنها نزاع در آمدند در دو طرف محراب در نفر
کشیش ایستاده بود که یکی از آنها کشیش اکبرت بود فوراً در آمده
و بنا کرد دعائی قرائت نمود که در ازدواج و عروسی معمول است
روزاموند متحیرانه ایسته و وواف گفت : گویا میخواستند قبل
از مړه مرا برای تو عقد کنند

و وواف گفت : ایسکار که از روی عقل نیست

روزاموند گفت : من از ایسکار خوشوقت هستم مراسم مذهبی
هجری شد و در تمام مدت اجراء ان راهبها بالباس سفید بر صندلیهای
منبت کاری خود شسته و تماشا میکردند حلقه هائرا که بدست داماد
و عروس داده بودند مبادله کرده

و وواف روزاموند را بزنی اختیار کرد و روزاموند و وواف را
مشوهری قبول نمود که تا وقت مړه و بایست از هم جدا بشوند پس
از ان کشیش اکبرت بیرون رفته و بکفر کشیش دیگر که پارچه سیاهی
بر سر کشید. هماعجا و نثار بود و دعای مخصوص ختم ازدواج را
بر آنها تلاوت کرد صدای از راهبها خیلی مؤثر واقع شده بود و این
صدا خیلی نظر آنها اسما میآمد آنگاه کشیش دست خود را برای
تبریک روی آنها گرفت و سر خود را بلند کرد که سه رتش قدری
میان شد در روشی خفیه و خفیه و محراب شده گاهه بن نمودارند

که کلاه رهبانان بر سر داشته باشد دفعه دیگر داماد و عروس را حضور صلاح الدین بردند ایندفعه جمعیت همراه آنها خیلی زیاد شده بود زیرا که زنان تارك دنیاى کلیسای (سنت کراس) هم ایضا بانها شده بود پس سلطان آنها را مخاطب ساخته گفت : شما سزای دارکی و شما خواهرزاده من شاهزاده خانم بعلبک چون باعث شده که من جان هشتاد هزار نفر را عفو کنم اینمطلب وسیله رحمت و مروت و نام نیک تاریخی من شده است منم بقسمت خودم جام هلاکتی بنا بود شما دونفر از دست قضا و قدر بنوشید شما را از نوشیدن این عنو مینمایم علاوه بموجب رسم و این خودتان شما را زن و شوهر نموده امیدوارم که باهم خوش باشید تا وقتیکه خداوند مرکی را که من از شما سلب کردم برای شما بفرستد علاوه براین شما را دوست و محترم میدارم حال اگر میل دارید ازادانه نزد من زندگی کنید و از نروت خود من منتفع گردید اگر هم میل ندارید بروید بانگلستان بمیل خود زندگانی نمائید خداوند بشما برکت دهد و قلوب شما را بنور ایمان منور فرماید اینست حکم صلاح الدین امیر المؤمنین و خلیفه مشرق زمین ازین بخشش و مروت فوق العاده روح تازه در جسد وولف و روزاموند دمیده شد و از کثرت خوشحالی بخود میفرزیدند در مقابل او زانو زده و دست سلطان را بوسه میدادند

بعد از اینکه روزاموند و وولف چند کلمه باهم حرف زدند روزاموند برخاسته گفت : اعلیحضرتا همان خدائیکه پیش عیسویان و مسلمانان حکم واحد وارد جزای خیر بر تو عنایت فرماید با اینکه این رفتار شاهانه را فرمودید باز عرض دیگر هم داریم استدعا آنکه قبر ما نیز چون قبرین نفر از هم گیتشان ما که تیره قدیمه

دادن مدارق در این شهر سرگردانند خواهش میکنم جواهرات و املاکی
 را که بکمیته مرحمت فرمودید بفرمائید در عوض قدیه عیسویان
 بدارند و آنها را آزاد نماید ایسکار برای شکون عروسی بر خطر ما
 لازم داده است و خودمان هم با اجازه اعلیحضرت بمملکت انگلستان
 اعزام میکنیم

طلاح الدین گفت : بسیار خوب فکری نمودی منم از خزانه
 مطابق قیمت جواهرات و املاک شما عوض قدیه سزا داده
 آنها را آزاد میکنم و تمام همان جواهرات و املاک را عوض جبهیز
 شما میبخشم و علاوه بر آن تارک دیا اجازه داده ام که بطور آزادی
 در اورشلیم بمانند و مرضای عیسوی را پرستاری کند در صورتیکه
 خودشان میل بایسکار داشته باشند و ایسکار را هم محض این میکنم که
 شمارا پناه بده بودند سپس رو بجمعی نموده گفت این عروس و
 داماد را به برید بچائی که از برایشان تهیه شده است اندو نفر که
 هنوز از فرط خوشی بر خود میدالیدند از اطاق - ارح شده در بین
 خروح دیدند کادوین دم در ایستاده تسم گمان حلو آمده روی و رواب
 ز پيسانی (روزاموند) را بوسه داد و آنها را خواهر و برادر خود
 خطاب کرد

(روزاموند) با لکنت زبان گفت : اه کادوین است بر سر عموی

عریزم کجا بودی و چه میکنی

کادوین گفت : ای روزاموند عروسی از برای خود یافته ام
 و آن مسما به کلیسای مسیح است که هرگز از او جدا نخواهم شد

وولف : باخوشحالی گفت : ای برادر عزیزم بس معلوم است

شما هم میخواهید با انگلستان مراجعت کنید

کادوین با صدائی پست و تأسف امیز گفت: خیر همین جا
خواهم ماند حالا که صلیب و پیروانش رونقی ندارند! این وقت هم
بطولی سواد کشید چرا که صلیب را نوگری مثل پادشاه انگلستان و
چندی دیگر از طرف دریا منظرند که آنها را دعوت کند بیایند
این آنگه شک خاری را باخون بشویند امید وارم باز هم در جنگ با
دوستان دوش بدوش در همین سرزمین جنگ بمائیم عجاله تا آنوقت
برسد خدا حافظ

کادوین این کلمات را گفته و رفت

روزاموند و رونف هم وقت را عیبت شمرده لب بر لب یکدیگر
گذاشته و از کثرت خوشی نزدیک بود دیوانه شوند

خانمه